



نقشہءِ راہ

عبدالله اوجالان

نقشه‌ی راه

نقشه‌ی راه

عبدالله اوجالان

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

این اثر ترجمه‌ای است از

Yol Haritası

نویسنده

Öcalan, Abdullah

انتشارات

Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi

۲۰۱۰

نقشه‌ی راه

اوجالان، عبدالله

۱. چارچوب نظری

۲. چارچوب اصطلاحی

۳. چارچوب اصولی

۴. ملت دموکراتیک

۵. احتمالات چاره‌یابی در مساله‌ی کورد

۶. برنامه‌ی عملی

برگردان: باران ر. بریتان

ویرایش: سیروان آریو لیلاخ

صفحه‌آرایی و طرح جلد: بخش هنری مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان ۱۳۹۱ هـ.ش / ۱۳۶ ص.

چاپ نخست: خردادماه ۱۳۹۱ - ژوئن ۲۰۱۲ / چاپ‌خانه‌ی گریلا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

فهرست.....	۶
بخش اول:.....	
پیشگفتار.....	۸
بخش دوم: چارچوب اصطلاحی، نظری و اصولی.....	۱۳
بخش سوم: مسئله‌ی دموکراسی در ترکیه و رهیافت قانون اساسی دموکراتیک.....	۳۶

الف - پیدایش معضل دموکراسی در ترکیه، اشاعه‌ی این معضل و نتایج آن

ب - خروج از بحران و رهیافت قانون اساسی دموکراتیک

بخش چهارم: مسئله‌ی ورود و احتمالات چاره‌یابی.....	۷۰
الف - دیالکتیک تاریخی در مناسبات ترک - کورد	
ب- انسداد پروژه‌ی جمهوری مدرن‌نितه‌ی کاپیتالیستی و ظهور حزب کارگران کوردستان (PKK)	
ج- احتمالات چاره‌یابی در مسئله‌ی کورد	

۱. «رهیافت نابودگر ملی» هژمون‌گرایی مدرن‌نیته‌ی کاپیتالیستی

۲. رهیافت دولت-ملت‌گرایی فدرالیستی کورد

۳. رهیافت ملت دموکراتیک

۴. محسوس نمودن رهیافت دموکراتیک در سطح عنوان: KCK

۵. ابعاد احتمالی رهیافت KCK در صورت عملی شدن

الف- بُعد اقتصادی

ب- بُعد اجتماعی

ج- بُعد امنیتی

د- بُعد دیپلماتیک

بخش پنجم: برنامه‌ی عملی..... ۱۲۰

۱- برنامه‌ی چاره‌یابی امحاگر و انکارگر سنتی

۲- برنامه‌ی چاره‌یابی فدرالیستی و ملیت‌گرا

۳- برنامه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک

الف: مرحله‌ی اول

ب: مرحله‌ی دوم

ج: مرحله‌ی سوم

بخش ششم: نتیجه..... ۱۲۸

بخش اول: پیشگفتار

گفتگوها در ترکیه بر سر دموکراتیزاسیون در حال افزایش هستند. مساله‌ی کورد محور اصلی این گفتگوهاست. ریاست جمهوری ترکیه جناب «عبدالله گل» در رابطه با مساله‌ی کورد شخصا اظهار داشته بود: «یا بایستی چاره‌یابی شود، یا بایستی چاره‌یابی شود». این امر نشان داد که جهت دموکراتیزاسیون ترکیه، چاره‌یابی مساله‌ی کورد از چه اهمیتی برخوردار است. با آگاهی از مسئولیتی که برعهده‌ی من قرار دارد، ارائه‌ی این ارزیابی را یک ضرورت می‌دانم. به‌علاوه تمامی نهادهای بنیادینی که با مسایل امنیتی دولت در ارتباط می‌باشند، در رابطه با مسایلی که چاره‌یابی آنها فوری است، مواضع تعیین‌کننده‌ای از خود نشان دادند. همچنین در میان افکار عمومی ارزیابی‌ها و فراخوانهایی در رابطه با شخص من صورت گرفتند. به همین دلیل ارائه‌ی این ارزیابی‌ها اهمیت بیشتری کسب نمود.

این موارد نیز در ارائه‌ی نقشه‌ی راه موثر بوده‌اند: مطالبات گفتاری و نوشتاری ریاست جمهوری وقت جناب «تورگوت اوزال» در اوایل سالهای ۱۹۹۰ و نخست وزیر جناب «نجم‌الدین اربکان» در سال ۱۹۹۷، تئهایی که حاوی اطلاعاتی از بخش روابط عمومی ارتش بودند، دیدارهای صورت گرفته با برخی مسئولان دولتی در حین بازپرسی در رابطه با دستگیری ده روزه و پس از آن دوره‌ی اسارت ۹۹، ارزیابی‌های نوشتاری و نامه‌هایی که به نهادهای جداگانه‌ی دولت ارسال نموده‌ام و برجسته‌شدن تدریجی گرایش جمهوری ترکیه.

مقدمه

مسائل دموکراتیزاسیون در طول تاریخ همیشه وجود داشته‌اند. دموکراسی همچنان که بسیار بازتاب داده می‌شود، پدیده‌ای نیست که هم‌زمان با مدرنیته‌ی اروپا به میان آمده باشد. در سرشت جوامع همیشه گرایش‌ات دموکراتیک وجود دارد. هر موجودی برخوردار از ابتکار عمل، جهت‌گیری و مدیریت خویش است. می‌توان این یک را در هر موجودی

مشاهده کرد و دموکراسی با این پدیده‌ها مرتبط می‌باشد. بر این باورم که این امر یک دورنمای کیهانی است.

این مورد به اثبات رسیده است که در تاریخ تمدن به‌ویژه در مراحل ابتدایی سومری‌ها، نهادهای مجلس متشکل از سخن‌گویان جامعه‌ی مبتنی بر کشاورزی و خلق شهر نقش مهمی ایفا کرده‌اند. این یک واقعیت غیرقابل انکار است: اولین نهادهای دموکراتیکی که مشاهده شده‌اند، نه در یونان- آتن بلکه در شهرهای سومر تشکیل شده‌اند. در طول زمان با افزایش اختیارات کاهن، مدیر سیاسی و مسئول نظامی در مدیریت، نهادهای دموکراتیک به درجه‌ی دوم اهمیت نزول کرده و از نقششان در مدیریت کاسته شده است. در دوره‌ی نمرودها و فرعون‌ها که عصر خدا - شاهان است، تمامی خلق «بندهای مخلوق» خوانده شده‌اند، به همین دلیل دیگر نمی‌توان از نهادهای دموکراتیک بحث به میان آورد. مراحل مشابه کمابیش در تمامی تمدن‌ها روی داده‌اند. آخرین نمونه‌ی این امر را می‌توانیم در آزمون‌های دموکراسی آتن و جمهوری روم در عصر اولیه مشاهده نماییم.

در قرون وسطی در مراحل ابتدایی مسیحیت (یعنی مرحله‌ای که هنور به منزله‌ی دین رسمی بیزانس پذیرفته نشده) و سال‌های آغازین اسلام گرچه عناصر دموکراتیک اعتبار یافتند اما سنت نیرومند امپراتوری به سرعت تأثیر این عناصر را تصفیه نموده و از طریق مدیریت‌های مرکزی قاطعانه موجودیتش را تداوم بخشیده است. در اوایل سال‌های ۱۰۰۰ در قاره‌ی اروپا نهادهای نوین شهری که در حال افزایش بودند به مدت مدیدی از راه سنت‌های دموکراتیک مدیریت می‌شدند. شهرها در برابر اتوریت‌های فئودالی به مدت زیادی مجبور به دفاع از نهادهای دموکراتیک و مستقل‌شان ماندند. در زمینه‌ی پیشرفت مقاومت‌های شاهزادگان و جوامع روستایی (غیرشهری) علیه رژیم‌های سلطنتی نیز عناصر دموکراتیک نقش مهمی ایفا کردند.

پس از سده‌ی ۱۵ که رژیم‌های سلطنتی به موناشری‌های مطلق متحول شدند، این رژیم‌ها نیز همچون تمدن‌های سنتی به میزان قابل توجهی نهادهای دموکراتیک را بی‌تأثیر کردند.

تنها در جزیره‌ی بریتانیا، ماگنا کارتا^۱ که در سال ۱۲۱۶ به صورتی رسمی علیه رژیم سلطنتی به تصویب رسانیده شد، به منزله‌ی سنتی دموکراتیک از موجودیت خویش محافظت کرد. به‌رغم آنکه انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ به منزله‌ی یک انقلاب مردمی علیه موناشری مطلق آغاز شد اما با گذشت زمان به دیکتاتوری بورژوازی متحول گشت. این دیکتاتوری تحت عنوان دولت-ملت سازماندهی شد و خویش را به اتوریت‌های بسیار فراتر از موناشری مطلق آراست. با توسل به دولت-ملت‌هایی که از طریق سیاست «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» بریتانیا رو به افزایش بودند، در اروپا یک موقعیت [یا ستاوی] متوازن برقرار گردید. رژیم‌های برقرار شده در گستره‌ی دولت-ملت، به‌رغم تمامی ایده‌آل‌های لیبرال‌شان از ماهیت رژیم‌هایی الیگارشیک برخوردار بودند که از سوی الیت‌ها یا اقشار سرآمد حالت اجرایی به خویش می‌گرفتند. نهادهای پارلمانی موجود هرگز قادر به تصفیه‌ی حاکمیت الیت‌های الیگارشیک نشدند. بدون شک نهادهای دموکراتیک متکی بر مبارزه‌ی طولانی خلق شهر و مناطق غیر شهری نیز هرگز به تمامی تصفیه نگشتند. بنابراین دموکراسی‌ای که تا به امروز در اروپا جریان دارد، یک دموکراسی طبقاتی با درون‌مایه‌ی محدود مردمی و تحت هدایت الیگارشی بورژوازی است. پس از سال‌های ۱۹۵۰ به‌رغم تلاش در راستای تشکیل یک «کنفدراسیون اتحادیه‌ی دموکراتیک» تحت عنوان اتحادیه‌ی اروپا که از

^۱ ماگنا کارتا: در سال ۱۲۱۵ اشراف انگلستان که از پادشاه به خشم آمده بودند، "جان" پادشاه انگلستان را وادار ساختند تا منشور کبیر را امضا کند. این فرمان بعدها پایه قانون اساسی بریتانیا و نظام مشروطه سلطنتی در این کشور شد. منشور کبیر یا "ماگنا کارتا" (Magna Carta) منشور قانونی انگلیسی است که به طور رسمی به تصویب رسید. "ماگنا کارتا"، "جان"، شاه انگلستان را موظف به پذیرفتن حقوق مشخصی برای مردان آزاد (همان طبقه اشراف) تحت حکومت اش، احترام به برخی رویه‌های قانونی مشخص، و پذیرفتن این موضوع که قدرت او توسط قانون محدود خواهد شد، می‌نمود. این منشور متضمن حقوق مشخصی برای افراد تحت فرمان شاه بود، چه آزاد بودند، چه در قید شخص دیگر. "ماگنا کارتا" به مرور زمان و در یک روند تاریخی به ایجاد حکومت مشروطه در جوامع انگلیسی زبان امروزی بدل شد. تحت تاثیر "ماگنا کارتا" حقوق عرفی و بسیاری از قوانین اساسی از جمله قانونی اساسی ایالات متحده آمریکا توسعه پیدا کرد.

دولت- ملت گذار می‌کند، انحصار الیگارشیک دولت- ملت‌ها از میان نرفته است. تجربه‌ای است مهم؛ اما شانس موفقیتش قطعی نمی‌باشد.

همچنان که در تمامی دنیا روی داد، امپراتوری عثمانی نیز تحت تأثیر نیروهای بزرگ اروپایی و در رأس آن‌ها امپراتوری بریتانیایی قرار گرفت؛ امپراتوری‌ای که پس از سده‌ی ۱۹ بر بنیان انقلاب صنعتی به هژمونی خویش قطعیت بخشید. امپراتوری عثمانی که با تکیه بر سنت قدیمی دولت در خاورمیانه تأسیس شده بود، جهت عدم فروپاشی در برابر رشد سریع جریان‌های دولت- ملت‌گرا در صدد بازآفرینی خویش بر بنیانی بروکراتیک و متحول شدن به یک دولت- ملت مرکزی هر چه فشرده‌تر برآمد. به همین دلیل درصدد سرکوب شدید عصیان‌های داخلی برآمد. نهایتاً موجودیتی که امروزه تحت عنوان جمهوری ترکیه تأسیس شده، به‌منزله‌ی میراثی برجای‌مانده از امپراتوری است که متشکل از ملیت‌های ترک و کورد در آناتولی و مزوپوتامیای شمالی و بسیاری از گروه‌های اتنیک دیگری است. امپراتوری بریتانیا نقش تعیین‌کننده را در این امر ایفا کرد. با گذشت زمان، از اوایل سده‌ی ۲۰ به بعد بورژوازی ظاهراً ترک که تحت عنوان حزب اتحاد و ترقی درون دولت خویش را سازماندهی کرده و از ملیت‌های جداگانه‌ای تشکیل شده بود، با ملیت‌گرایی بسیار قاطعانه ابتدا در مرحله‌ی مشروطیت دوم و سپس در دوران رژیم جمهوری به‌سوی دیکتاتوری رفت. به‌رغم وجود برخی از رهبران کاریزماتیک و در رأس آن‌ها مصطفی کمال پاشا در ساختار دولت، دیکتاتوری الیگارشیک بروکراتیک درون دولت تا به امروز موجودیتش را حفظ کرده است. بسیاری از احزاب و جمعیت‌های سیاسی قانونی و غیرقانونی تأسیس شده دولت‌محور (راست‌گرا-چپ‌گرا، لائیک و یا دین‌گرا بودند) نشان فرقی نمی‌کند) نه تنها تحت تأثیرات ایدئولوژیک و نهادی دیکتاتوری الیگارشیک بوده‌اند بلکه در اشاعه‌ی آن ایفای نقش هم نموده‌اند. می‌توان محاکمه‌ی ارگنگون^۱ را که امروز سعی در

^۱ ارگنگون: شاخه‌ی ای از گلادیوی ناتو در ترکیه؛ دولت در دولت.

پیشبرد آن دارند، محاکمه‌ی مهمی ارزیابی کرد که با سنت دیکتاتوری الیگارشیک درون دولت در قرن اخیر در ارتباط بوده و نتایجش سرنوشت دموکراسی را تعیین خواهد کرد.

به‌رغم آنکه دموکراسی در ترکیه موضوعی است که از «مشروطیت»^۱ و حتی «تضمینات»^۲ به‌بعد در مورد آن بحث می‌شود، اما از نظر تئوریک و نهادی رشد نکرده است. به‌ویژه «دموس» دموکراسی، به توده‌ی مردمی فروکاسته نشد. بیشتر به بازی می‌ماند مابین دو گروه برجسته‌ی الیگارشیک، یعنی اشراف خارج از مرکز شهر و [گروه] متکی بر بروکراسی دولتی. در واقع هر چیزی که مرتبط با منافع خلق باشد از سوی این دو گروه ممتاز الیگارشیک به‌شکلی مشترک سرکوب و پامال گشت. نظام، از نظر اقتصادی، ایدئولوژیک، سیاسی، نظامی و فرهنگی به‌شکلی فشرده و بسته در برابر خلق ایجاد گردید و با استحکام پایه‌هایش تا به امروز موجودیتش را تداوم بخشید. اما ساختار اجتماعی در حال رشد و مبارزات مردمی از همان ابتدا تا به امروز تن این ساختار را به لرزه درآوردند. مسائل دموکراتیزاسیون در ارتباط با این تحولات مطرح شدند. به دلیل کاراکتر بسته‌ی رژیم و ایدئولوژی‌های ملیت‌گرایی قاطعانه، دین‌گرا، جنسیت‌گرا و دیگر ایدئولوژی‌های علم‌گرای پوزیتیویستی، حتی در عرصه‌ی بحث و گفتگو نیز تعریف صحیحی از مسائل ارائه نگشت. حقوق، گامی فراتر از قوانین دولتی برداشت. هرگز مجالی به حقوق فردی و خلق داده نشد. اگر هم فرصتی داده شده باشد تحت هدایت بوده و با کودتاها‌ی مستمر مانع از آن شده‌اند. نه آزادی بیان معنادار و نه آزادی سازماندهی هیچ کدام مورد پذیرش واقع نشدند. به‌دلیل آنکه آزادی بیان و سازماندهی، مبتنی بر اجماع اجتماعی مشخصی نمی‌باشد، مستمراً با تصفیة مواجه شده است. هنگامی هم که آزادی بنیادین بیان و سازماندهی شناخته نشد و

^۱ مشروطیت: مشروطیت اول در ۱۸۷۶ و در دوران سلطان عبدالحمید اعلام شد. پس از مدتی مجلس اعیان تأسیس شد که نقش چندانی نداشت. در سال ۱۹۰۸ مشروطیت دوم اعلام شد و سلطان عبدالحمید خلع شد و به سلاطین تبعید شد.

^۲ تنظیمات: در زمان سلطان محمود دوم اعلام شد. می‌توان آن را مبنای کاپیتولاسیون برای تجار مسیحی انگلیسی و فرانسوی برشمرد. این قانون مسیحیانی که ساکن قلمرو عثمانی بودند را هم تحت‌الحمايه قرار می‌داد.

در راستای آن اجماع اجتماعی شکل نگرفت، برای خلق‌ها، جماعت‌های دینی و طبقات سرکوب‌شده که عمده عرصه‌های دموکراتیزاسیون می‌باشند، آزادی سازماندهی و بیان در حد نیاز عملی نشد. در این رابطه هر حق و برداشتن هر گامی که ادعای آن وجود دارد، یا به هیچ‌وجه عملی نشد، یا با کودتاها و یا برخی قوانین خشن نوشته شده و نوشته نشده، مانع از عملی شدن آن گردیدند.

در مورد کوردها و کوردستان این قوانین نوشته شده و نشده‌ی خشن به طرز قاطعانه عملی شدند. در رابطه با واقعیات کورد و کوردستان قاطعانه‌ترین قوانین به شکلی بی‌رحمانه اجرا شدند. علاوه بر مجازات‌های فیزیکی، در صدد برآمده‌اند با برنامه‌های همه‌جانبه و بسیار ژرف همگون‌کننده هر آنچه را که با کورد و کوردستان پیوند دارد، با تصفیه، ممنوعیت و یا با ذوب کردن آن در ایدئولوژی رسمی از بین برند.

بخش دوم: چارچوب اصطلاحی، نظری و اصولی

در راستای چاره‌یابی مسئله‌ی کورد و دموکراتیزاسیون در وضعیت محسوس ترکیه به این موارد نیاز داریم: تعریف صریح برخی اصطلاحات، فرضیات بنیادین برای چاره‌یابی‌های احتمالی و چارچوب نظری و اصولی که می‌بایست بدان‌ها پایبند بود. اگر چاره‌یابی‌های روزانه و مقطعی ساختار را در بر نگیرند، ممکن است راه را بر پیدا شدن دوباره‌ی مسائل بگشاید. برای نمونه برخی از مسائل را می‌توان از راه قوانین و آیین‌نامه‌ها چاره‌یابی نمود؛ اما مسائل ساختاری قانون اساسی از راه آیین‌نامه‌ها و قوانین حل نمی‌گردند. مسائل ساختاری با نظام قانون اساسی در ارتباط بوده و می‌بایست در این چارچوب اقدام به چاره‌یابی آن‌ها نمود.

الف - چارچوب اصطلاحی

به دلیل آنکه در گذشته‌ی نه چندان دور در کشور ترکیه حتی نام‌گذاری‌ها هم با ممنوعیت مواجه می‌شدند، اصطلاح «کورد» و بسیاری از اصطلاحات مربوط به قاموس چپ، ممنوع شده‌اند. هنوز هم از [کاربرد] اصطلاح «کوردستان» امتناع ورزیده می‌شود و در محافل رسمی از کاربرد آن خودداری می‌شود. به جای اشاره به پی‌شرفت علمی اصطلاح کوردستان، می‌توان در رابطه با مایه‌گرفتن این اصطلاح از ماهیت خلق منطقه و کاربرد آن از سوی سلاطین عثمانی تحت عنوان «دیار کوردها» دلایل بی‌شماری ارائه نمود. در مرحله‌ی تأسیس جمهوری ترکیه اصطلاحاتی نظیر «مبعوث کوردستان» [= منتخبین کوردستان]، «مجلس کوردستان» و «ولایت کوردستان» به فراوانی از سوی شخص مصطفی کمال پاشا، به کار گرفته شده‌اند. ممنوعیت اصطلاحات کورد و کوردستان، نه تنها اعتبار آن‌ها را از بین نمی‌برد بلکه در مسیر چاره‌یابی، از همان ابتدا به مانع مبدل می‌شود. به علاوه در شرایطی که کاربرد نام اشتباه شمرده شود یا پذیرفته نشود، از سوی برخی در دادگاه مربوطه رد می‌شود.

خود دموکراتیزاسیون در رأس اصطلاحاتی است که می‌بایستی به صورتی صریح تعریف گردد. دموکراتیزاسیون اصطلاحی است که در ترکیه با بیشترین تحریف مواجه شده است. در ارزیابی‌ای که خود من به عمل آورده‌ام، مفهوم دموکراتیزاسیون ریشه‌ای طبقاتی ندارد. تمامی مناسبات اجتماعی را در بر می‌گیرد. مُهر هیچ طبقه‌ای را بر خود ندارد. [دموکراتیزاسیون] نمود تأمین حقوق فردی، آزادی بیان و سازماندهی تمامی اقشار اجتماعی (به هر اقلیت و اکثریت، زبان متفاوت، دین و هر اتنیسته و ملیتی که تعلق داشته باشند) در مقابل دولت می‌باشد. نه ذوب و بی‌تأثیرسازی دولت در دموکراسی و نه ذوب بی‌تأثیرسازی دموکراسی در دولت، هیچ کدام موارد صحیحی نمی‌باشند. نقش و کارکرد هر دو جداگانه می‌باشد. یکی از حیاتی‌ترین مسائل دموکراتیزاسیون، تحت موازنه قرار دادن دولت و دموکراسی از سوی یکدیگر می‌باشد.

«جمهوری» و «دولت-ملت» یکی دیگر از دوگانه‌های اصطلاحی می‌باشند که مهم بوده و در مسیر چاره‌یابی نیازمند توضیح می‌باشند. هر جمهوری‌ای، دولت-ملت نمی‌باشد. برای نمونه جمهوری رم ای‌نچنین است. هر دولت-ملتی که خود را جمهوری عنوان می‌کند هم، جمهوری نیست. اصطلاح جمهوری با دموکراسی در ارتباط می‌باشد و بیانگر مدیریت مبتنی بر نمایندگی است که خلق نیز در آن جای می‌گیرد؛ بدون آنکه اقشار اجتماعی در حلقه‌ی الیت انحصارگر الیگارشیک گیر افتند. دولت-ملت، مبتنی بر دولت = ملت می‌باشد؛ همچنان که در ایتالیای فاشیستی، آلمان نازی و ژاپن شاهد آن بوده‌ایم. در درون ملت، گروه‌های [دارای] منافع متفاوت را با حقوق و آزادی‌هایشان نمی‌پذیرد. این امکان را نمی‌دهد که گروه‌های درون ملت و دولت از منافع جداگانه و متضاد برخوردار باشند. در جوهره‌ی خویش عبارت از دیکتاتوری است. پوشش‌های ظاهری دموکراتیک، ماهیتش را تغییر نمی‌دهد. بنابراین در ترکیه، تعریف و درک جمهوری و دولت-ملت در مسیر چاره‌یابی حائز اهمیت می‌باشند. برای نمونه مسئله‌ی کورد را می‌توان در درون جمهوری چاره‌یابی نمود، اما نمی‌توان آن را در درون دولت-ملت که به معنای انکار جمهوری است، چاره‌یابی کرد.

روشن نمودن اصطلاحات «وطن مشترک» و «ملت» نیز از نقطه نظر چاره‌یابی، حیاتی می‌باشند. پذیرش یک جغرافیا به‌منزله‌ی وطن مشترک از سوی خلق‌های دارای فرهنگ‌های جداگانه، به‌غایت امکان‌پذیر بوده و موردی است که در طول تاریخ نیز به‌صورتی وافر با آن مواجه می‌شویم. برای نمونه جغرافیاهایی که پیش‌تر بدان‌ها آناتولی و مزوپوتامیا^۱ گفته می‌شد و امروز عموماً بدان‌ها ترکیه و کوردستان اطلاق می‌شود، وطن مشترک بسیاری از خلق‌ها از جمله ترک‌ها، کوردها، ارمنی‌ها، آسوریان، اعراب، یهودیان، مسیحیان، رومیان و بسیاری از گروه‌های دارای تبار قفقازی می‌باشد. عادلانه و واقع‌بینانه نیست که تنها وطن کوردها و ترک‌ها شود. اینکه مرزهای دولت جمهوری ترکیه این مناطق را دربرگیرد، به این معنا نیست که این جغرافیاهای صرفاً به اتنسیسته‌ی ترک تعلق دارند.

می‌توان در مورد اصطلاح «ملت مشترک» نیز تعریف مشابهی را ارائه نمود. ملت، صرفاً از یک‌یک شهروندان تشکیل نمی‌گردد؛ موضوع مهم‌تر این است که می‌بایست تعلق و منسوبیت این خلق‌ها، به‌منزله‌ی ملت «خلق‌ها و حتی ملت‌ها» درک گردد. در صورتی که اصطلاح «وطن مشترک» درک گردد، در آن صورت ملت مشترک تمامی این خلق‌ها و ملت‌ها که در گستره‌ی این اصطلاح جای می‌گیرند و در محدوده‌ی مرزهای یک دولت زندگی می‌کنند، ملت آن دولت می‌گردند. همان‌گونه که اصطلاح جمهوری ترکیه و مجلس کبیر ترکیه را بر زبان می‌آوریم، به کار بردن اصطلاح ملت ترکیه نیز از نقطه‌نظر دموکراتیزاسیون اصطلاحی راه‌گشا خواهد بود.

توضیح اصطلاح «هویت» به چاره‌یابی کمک خواهد کرد. هویت بیانگر تعلق جوامع است به دین، ملت، اتنسیسته، فرهنگ، جنسیت و... با هر ماهیتی که داشته باشند. اما موضوع مهم رویکرد باز و منعطف و یا قاطعانه و بسته‌ی ما نسبت به هویت‌هاست. گشودگی و انعطاف کمک عظیمی به رهیافت‌های دموکراتیک می‌کند؛ در حالی که قاطعیت و بسته‌بودن، چاره‌یابی را بسیار دشوار و سخت می‌کند. می‌توان مناسبات دوسویه‌ی فرهنگ‌ها

^۱ بین‌النهرین، میان‌رودان

را به منزله‌ی غنا در نظر گرفت. مهم این است که بدانیم ذوب کردن یک هویت در درون هویتی دیگر از راه سنتز، رویکردی جداگانه و متناقض می‌باشد.

یکی از مهم‌ترین موارد در رابطه با مسائل اصطلاحی این است که آن‌ها را فیتیشیزه نکنیم. یک پدیده‌ی اجتماعی را به صورت یک ارزش شوونیستی غیرواقع‌بینانه و مبالغه‌آمیز یک اصطلاح عرضه ننماییم. تحمیل برخی رده‌بندی‌های متغیر و مجرد برای نمونه ملت، کشور، دین، زبان و... به منزله‌ی ارزش‌های بنیادین دگماتیک، در تضاد با روح چاره‌یابی‌های دموکراتیک می‌باشند.

ب - چارچوب نظری

روشن نمودن برخی از چارچوب‌های نظری در ارتباط با دموکراتیزاسیون، می‌تواند در چاره‌یابی [مستله] یاری‌رسان باشد. قائل شدن تفاوتی صریح مابین نظریه‌ی دولت-ملت و ملت دموکراتیک، یکی از موارد اساسی است که در اولویت قرار دارد. دولت-ملت، هژمون‌گرایی شهروندِ برخوردار از یک زبان و یک اتنیسیته را مبنا قرار می‌دهد. به علاوه با وابسته کردن این شهروند به باورداشت رسمی، او را مشروط به به‌جای آوردن همان مراسم می‌کند. باورداشت مذکور نه میهن‌دوستی، بلکه ملیت‌گرایی شوونیستی و دین‌گرایی است. دولت-ملت در متن مناسبات و چالش‌هایش، تنوعات اجتماعی را بر نمی‌تابد. همانندی خویش با ارزش‌های هر گروهی را مبنا قرار می‌دهد. واضح است که «نظریه‌ی یک ملت» متناسب است با ایدئولوژی فاشیستی. نظریه‌ی ملت دموکراتیک، نظریه‌ای است کاملاً متفاوت. می‌توان آن را ملتی تعریف نمود که از زبان‌ها، ادیان، اتنیسیته‌ها، ملت‌ها و فرهنگ‌ها، گروه‌ها و اشخاص دارای منافع جداگانه‌ی بسیاری تشکیل می‌شود. این‌همانی شهروند و گروه را مبنا قرار نمی‌دهد. تعریف «دولت = ملت» را نمی‌پذیرد. بر این باور است که این دو، شکل‌های متفاوتی می‌باشند. دولت و دموکراسی، دو عرصه‌ی متفاوت می‌باشند که می‌بایست با حساسیت آن‌ها را مورد مذاقه قرار داد. مورد مهم این است که این دو عرصه با پذیرش مشروعیت یکدیگر به‌شکلی متوازن موجودیت یابند و این امر به یکی

از احکام بنیادین قانون اساسی مبدل گردد. نظریه‌ی ملت دموکراتیک، به اندازه‌ی شهروند، بر اهمیت گروه، جماعت و جامعه‌ی مدنی تأکید می‌کند و موجودیت‌شان را تحت ضمانت قانونی درمی‌آورد. بر این باور است که شهروندی یک اصطلاح انتزاعی و لفاظی لیبرال بوده و شهروند تنها از طریق منسوبیت و تعلق به گروه، جماعت و جامعه‌ی مدنی می‌تواند معنادار شود.

یکی از دیگر مسائل نظری، مربوط به قانون اساسی می‌باشد. پرسش «دولت و یا فرد، کدام یک می‌بایست مبنا باشند؟» که در بنیان نظریه‌ی قانون اساسی نهفته است، موردی است که بر سر آن گفتگوهای بسیاری صورت گرفته است. تفاوت برجسته‌ای میان نظریه‌ی قانون اساسی به منزله‌ی تمامیت قوانینی که تنظیم‌کننده‌ی دولت می‌باشند و نظریات مرتبط با قانون اساسی که حقوق و آزادی‌های فردی در برابر دولت را تنظیم می‌کنند، وجود دارد. همان مورد در رابطه با حقوق و آزادی‌های جمعی نیز صدق می‌کند. واضح است که نظریه‌ی قانون اساسی که می‌بایست در نظریه‌ی دموکراتیزاسیون مبنا قرار گیرد، مبتنی بر نگرشی است که از حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی در برابر دولت صیانت به‌عمل می‌آورد. دولت به‌منزله‌ی قدرتی که حداکثر سازماندهی را دارد، نیازی به محافظت ندارد. اساساً موجودیتش بیانگر محافظت [از خویش] می‌باشد. پیوست دادن سازوکار آن به قوانین اساسی، در جهت مخالف با نظریه‌ی قانون اساسی دموکراتیک قرار نمی‌گیرد.

یکی از دیگر مواردی که می‌بایست در رابطه با نظریه‌ی دموکراتیزاسیون به‌خوبی درک گردد، تفاوت بسیار مهم میان نظریات دولت‌گرایانه‌ی چاره‌یابی مسائل اجتماعی با نظریات چاره‌یابی دموکراتیک می‌باشد. برای نمونه با دولتی‌نمودن موضوعی چون دین که به فلسفه‌ی متافیزیک و باورداشت مربوط می‌باشد، آن را به معضل مبدل می‌سازند. با دولتی‌کردن و به مبحث دولت مبدل کردن بسیاری از دیگر مسائل اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ملی چنین تصور می‌گردد که این مسائل چاره‌یابی شده‌اند. واضح است که این نظریه نه تنها مسائل را چاره‌یابی نمی‌کند، بلکه بر حدت و دامنه‌ی آن‌ها می‌افزاید. نظریه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک، نه دولت بلکه جامعه را شالوده قرار داده و بنابراین ضرورت برآمدن

چاره‌یابی از جانب جامعه‌ی مربوطه را مبنا قرار می‌دهد. واحد جامعه‌ی مربوطه بر این ادعاست که به میزان دست‌یابی به سازماندهی و تجلی آزادانه‌ی خویش، این یک در چاره‌یابی مربوط بدان راهگشا خواهد بود. در حالی که نظریه‌ی دولت‌گرا همیشه قوانین را به جامعه‌ی مربوطه تحمیل می‌کند، نظریه‌ی دموکراتیک بر این باور است که ابتکار عمل خود جامعه‌ی حائز اهمیت است. در زمینه‌ی «مناسبات با دولت»، دربردارنده‌ی رد همه‌جانبه و یا مورد عکس آن نمی‌باشد. حتی اگر داری چالش‌ها و تنش‌هایی باشند نیز، زندگی هم‌زیستانه‌ی آنان را مطرح می‌کند. در این بین بایستی گفت که چاره‌یابی دموکراتیک با صلح و آشتی نیز در ارتباط می‌باشد. ممکن است هر صلحی با محوریت چاره‌یابی دموکراتیک نباشد اما هر چاره‌یابی دموکراتیکی حقیقت رشد هر موجودیتی را که بدان «صلح شرافت‌مندانه» می‌گوییم، برقرار می‌کند. صلح‌های شرافت‌مندانه تنها در صورتی تحقق می‌یابند که نیروهایی که با یکدیگر وارد صلح شده‌اند، موجودیت و حقوق رشد و ترقی همدیگر را به رسمیت بشناسند.

یکی دیگر از موانع موجود در نظریات دولت‌گرا، جهت‌دهی نیروهای مقابل خویش - که از مسئله متأثر شده‌اند - به دولت‌گرایی است؛ یعنی آن‌ها را دچار این ریسک می‌کند که دولت - ملت خویش را به منزله‌ی تنها رهیافت تحمیل کنند. به‌نوعی آنان را به ذهنیت «دولت در برابر دولت» سوق می‌دهد. شانس بالای چاره‌یابی در نظریه‌ی دموکراتیک این است که نه گسست از مرزهای دولت را اجباری می‌نماید و نه جهت‌گیری به سوی دولت - ملت مخالف را ضروری می‌سازد. شانس بزرگ نظریات دموکراتیک مطرح نمودن رهیافتی منعطف است که دولتی نیست، هدفش را دولت قرار نمی‌دهد و آن را رد و انکار هم نمی‌نماید.

یکی دیگر از مسائل نظری بنیادین، به نظریه‌ی حقوق فردی و اجتماعی مرتبط می‌باشد. در همین ارتباط گمانه‌زنی عظیمی مطرح است و یا اینکه می‌توان گفت گمانه‌زنی عظیمی را به وجود آورده‌اند. موضوعی است که نگرش فردگرایی لیبرال آن را تحریف کرده است. حتی حداقل درک علوم اجتماعی نیز نشان‌دهنده‌ی این است که «آنچه فردی است،

اجتماعی و آنچه اجتماعی است فردی؛^۱ هر یک از این دو دیگری را نیز دربرمی‌گیرد و یا اینکه زمینه را جهت معناداری ما مساعد می‌نماید. اگر انسانی را به مدت تنها یک هفته در جایی تنها بگذاریم فوراً این امر درک می‌گردد. به علاوه این مورد که جامعه نیز از مناسبات و تلاش‌های فردی شکل می‌گیرد، موردی است که لزومی به فرزاندگی ندارد و با نگرشی منطقی به راحتی می‌توان آن را درک نمود. ژرف‌شدن معضل، ناشی از رد حقوق گروه، جماعت و جامعه‌ی مدنی از سوی لیبرالیسمی است که در صدد ایجاد ملت و شهروند هموژن است. به میزانی که از حقوق و آزادی‌های این کلکتیویته‌ها^۱ کاسته شود، به همان میزان بر شانس قدرت و استثمار بی‌حد و حصر انحصارهای سرمایه و دولت-ملت افزوده می‌شود. بحث از حقوق فردی و عدم توجه به حقوق جمعی، حتی فراتر از آن رد حقوق جمعی، با رویکرد فاشیستی در پیوند می‌باشد. تا زمانی که آزادی و حقوق کلکتیویته‌ای که فرد بدان تعلق دارد به رسمیت شناخته نشود، پذیرش حقوق و آزادی فردی هیچ ارزشی ندارد. از نظر تئوریک چنین امری امکان‌پذیر هم نمی‌باشد. در اینجا می‌توان گفت که به تمامی نوعی خودمحموری زیر نقاب عوام‌فریبی مطرح است. این مورد که «به‌عنوان یک فرد می‌توانی مسلمان باشی، اما از نظر اجتماعی نمی‌توانی»، هم یک دماغوژی فاشیستی است و هم اینکه نوعی حقه‌بازی و شیادی است که در آن با یک دست می‌بخشی و با دست دیگر آن را می‌ربایی. حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی به‌مانند گوشت و استخوان مکمل یکدیگر می‌باشند. البته که در این ارتباط رد هرگونه جماعت‌گرایی و کلکتیویسم مفرط که منکر فرد است و هرگونه فردگرایی مفرط که منکر جامعه می‌باشد، از اساسی‌ترین معیارهای نظریه‌ی حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی می‌باشد.

به هنگام تحقق چارچوب نظری برای چاره‌یابی مسائل مربوط به دموکراتیزاسیون، می‌بایست به خوبی درک نماییم که یکی از مهم‌ترین معضلات ریشه در علم‌گرایی اجتماعی پوزیتیویستی با مرکزیت اروپا و به‌ویژه فرانسه دارد. به‌رغم آنکه فرانسه در پنجمین

^۱ جماعت‌ها

آزمون جمهوری به سر می‌برد، علم‌گرایی اجتماعی پوزیتیویستی هم در معضلاتی که فرانسه در حال حاضر به دلیل لائیسزم، شهروندی و جماعت‌گرایی با آن‌ها مواجه است و هم در زمینه‌ی از دست‌دادن ادعای هژمونیک آن در دنیا، یعنی در برابر امپراتوری بریتانیا، تمامی اروپا و جهان، سهم تعیین‌کننده‌ای دارد. به جهت آنکه جمهوری ترکیه و پیش‌تر از تأسیس آن [تنظیمات و هر دو آزمون مشروطیت، اساساً سومین آزمون جمهوری فرانسه را مبنای قرار داده‌اند، علاوه بر آن به دلیل آنکه پوزیتیویسم فرانسه را به منزله‌ی ایدئولوژی مدرنیته پذیرفته‌اند، واکاوی سهم این امر در مسائل دموکراتیک امروزه و مشخص کردن نتایج آن از اهمیت فوق‌العاده‌ی برخوردار است. بایستی صریحاً گفت که جمهوری [ترکیه] در طول ۹۰ سال، در مسیر دموکراتیزاسیون حتی قادر نبوده به سرعت لاک‌پشت هم برسد؛ به همین دلیل تا زمانی که تأثیرات نظری و عملی پوزیتیویسم فرانسه و آزمون جمهوری در آن روشن نگردد، تحقق راه‌کارهایی موفقیت‌آمیز باز هم دشوار خواهد بود و مسائل همچنان به قوت خویش باقی خواهند ماند. منظورم رد همه‌جانبه‌ی پوزیتیویسم فرانسه و آزمون جمهوری‌گرایی آن نمی‌باشد. اما اگر با بهره‌گیری از انقلاب علمی پس از سال‌های ۱۹۵۰ و تحولات بزرگی که در نظریه‌ی دموکراسی روی دادند، تأثیرات نامطلوب آن را سپری نماییم، قادر نخواهیم بود شانس بزرگ دموکراتیزاسیون و آزادی‌اندیشه را به نحوی مطلوب به کار بگیریم.

تأثیر نظری و عملی فرانسه امروز نیز از اهمیت بالایی برخوردار بوده و تحلیل و چاره‌یابی را اقتضا می‌کند. می‌دانیم که علوم اجتماعی عموماً اروپامحور امروز به میزان زیادی به بوته‌ی نقد گذاشته می‌شوند. نقاب اوربانتالیسم مرتبط با خاورمیانه به تدریج در حال فرو افتادن است. خلاصه می‌خواهم این را بگویم: نمی‌توان ارزش‌های پیشاهنگ فرهنگی خاورمیانه که قدمت‌شان به ۱۵۰۰۰ سال پیش می‌رسد، به‌ویژه ارزش‌های برجسته‌ی فرهنگی تمدن‌های مرکزی ۵۰۰۰ سال اخیر و امکانات چاره‌یابی در آن را برای همیشه نادیده گرفت؛ گمان نمی‌کنم که بتوانیم از طریق فرهنگ دارای رویکرد پوزیتیویستی ماده‌گرای محض ۵۰۰ ساله‌ی اخیر اروپا که بیشتر هم فرهنگ خاورمیانه را به سرقت برده

است، مسائل بنیادین اجتماعی مان را معنادار نماییم و قادر به چاره‌یابی این مسائل باشیم. با مبنا قرار دادن این فرهنگ، راه‌حلهایی که بدان خواهیم رسید راه بر ساختاربندی‌های هرچه بیمارتر خواهد گشود. مورد صحیح این است که از هژمونی ایدئولوژیک به مرکزیت اروپا رها شده و ارزش‌های خاورمیانه و دیگر ارزش‌های عظیم انسانی در سنت شرق و رویکردهای آن‌ها در چاره‌یابی مسائل اجتماعی را در دستور کارمان قرار دهیم. اگر از یک مدل ترکیه و خاورمیانه بحث بشود، ضرورت مایه‌گیری این مدل از این واقعیات عظیم تاریخی و اجتماعی به‌غایت آشکار است.

یکی از مهم‌ترین نتایج فلسفه‌ی پوزیتیویستی این است که برخلاف آنچه ادعا می‌کند از چنان کیفیتی برخوردار است که راه بر قاطعانه‌ترین دگماتیسم می‌گشاید. تحت عنوان علمی بودن، به دگماتیسم مدرنیته مشروعیت بخشیده و راه بر فاناتیسم اعتقادی قاطعانه‌تر از دین گشوده است. برای نمونه معنایی که به اصطلاحات ملت، کشور، دولت، طبقه، جامعه و ... داده می‌شود، دارای کیفیتی قطعی‌تر از معنایی است که به اصطلاح «الله» داده می‌شود. از این نظر این اصطلاحات به شکل [اصطلاحاتی] خدایی که حتی نیرومندتر از اصطلاح خدا هستند تعالی می‌یابند. بنابراین از سویی این اصطلاحات درون‌مایه‌ی واقعی خویش را از دست می‌دهند و از سوی دیگر نیز با عمومیت‌بخشی بدان‌ها گستره‌ی حقیقت را از بین می‌برند. اژه‌گردانی، به دگماتیسمی بسیار بدتر از سوژه‌گردانی منتهی می‌شود. واقعیت جنگ در طی ۵۰۰ سال اخیر در دنیا و رسیدن آن به مرزهای تداوم‌ناپذیری در بسیاری از عرصه‌های دنیای امروز ما، رابطه‌ی تنگاتنگی با ماتریالیسم پوزیتیویستی دارد.

منظورم از رهایی از دگماتیسم ایزکتیو، ارجحیت دادن به دگماتیسم سوئزکتیو نمی‌باشد. می‌بایستی رهایی از هژمونی ایدئولوژیک غرب برایمان در اولویت باشد. تنها در این صورت قادر خواهیم بود مسائل اجتماعی و دموکراتیزاسیون به‌منزله‌ی مهم‌ترین‌شان- را متناسب با طبیعت اجتماعی‌شان در دستور کارمان قرار دهیم. دموکراتیزاسیون پایدار تنها هنگامی که در چارچوب یک آزادی فکری کامل و متناسب با طبیعت اجتماعی خویش از صافی بحث و گفتگو عبور داده شود، می‌تواند رهیافتش را بیابد. نمی‌توان از طریق

اصطلاحات و نظریه‌های جامعه‌شناسی اروپامحور میراث فرهنگی‌ای که بلوکی عظیم از لایه‌ها را تشکیل می‌دهد و در رأس آن فرهنگ اسلام را به‌روز و چاره‌یابی نمود. همان‌گونه که مورد عدم توافق «اسرائیل - عرب» به تنهایی چگونگی لاینحلی مسئله را نشان می‌دهد، می‌توان اصطلاحات اسرائیل و عرب (اصطلاحات پوزیتیویستی ملت) را که به‌تنهایی هر کدام مکانیسمی است مسئله‌ساز، به‌عنوان نمونه‌های این اثبات عرضه نمود. هرچه بر اسرائیل و عرب‌گرایی واقعیت بار گردد، چاره‌یابی مسئله به همان میزان دشوارتر می‌گردد. چراکه اصطلاحات اسرائیل و عرب حامل واقعیتی که ادعا می‌گردد نبوده و حقیقت آن را بیان نمی‌کنند.

اقدامی مشابه را می‌توانیم در مورد اصطلاحات ترک و کورد هم پیشنهاد نماییم. هرچه که بر [اصطلاحات] ترک و کورد واقعیت بار گردد، این وضعیت، راه را بر ژرف‌شدن هرچه بیشتر مسائل شکل‌گرفته پیرامون این اصطلاحات خواهد گشود. پس از آنکه اصطلاحات ترک و کورد به‌منزله‌ی واقعیت‌های سده‌ی اخیر که پدیدارینی ضعیف کسب کرده‌اند به سطح حقایقی بیش از حد مبالغه‌آمیز ارتقا داده شدند (در حالی که می‌بایست ضعیف می‌ماندند) راه را بر معضلاتی بس دشوار گشودند. ملیت‌گرایی به‌منزله‌ی دینی پوزیتیویستی، مسائل اجتماعی را بیش از ادیان سنتی ژرف می‌کند. خلاصه، هرچه نظریات دموکراتیزاسیون از دگماتیسم ابژکتیو و سوژکتیو رها شوند به همان میزان می‌توانند در چاره‌یابی‌ها یاری‌رسان باشند.

یکی از تأثیرات مخرب پوزیتیویسم بر روی جامعه، این است که در امر چاره‌یابی معضلات، نقش حقایق دینی و اخلاقی را به حداقل فرو می‌کاهد. قضاوت‌های دینی و اخلاقی، به‌ویژه در فرهنگ شرق و خاورمیانه با گذشتن از صافی آزمون‌های اجتماعی هزاران ساله، نتایج حل و فصل مسائل از طریق معیارهای اخلاق و عدالت می‌باشند. رجوع بدان‌ها ضروری است. اوربانتالیسم^۱ از طریق بی‌تأثیر کردن این رهیافت‌های سنتی، بر

^۱ شرق‌شناسی غربی همراه با تحقیر

دامنه‌ی سرکوب جامعه افزوده و مسائل دموکراتیک را ژرف‌تر کرده است. بدون وجود عدالت و وجدان، تداوم حیات اجتماعی غیرممکن خواهد بود. رویکردهای قاطعانه‌ی دترمینیستی^۱، اکونومیستی و قدرت‌گرا که به حساب و کتاب‌های سرد همچون یخ سرمایه تقلیل داده شده‌اند، تنها می‌توانند راه بر وضعیتی کائوتیک و تحریف‌شده بگشایند که واقعیت موجود نیز چیزی جز آن نیست.

بازگشت به عدالت و وجدان در چاره‌یابی دموکراتیک معضلات اجتماعی - که به ابعدای غول‌آسا رسیده‌اند- در حکم ارزشی اجتناب‌ناپذیر است. برای نمونه خلق‌هایی چون ارمنیان و آسوری‌ها جهت سپری کردن تراژدی‌هایی که بدان دچار شده‌اند، فاقد نیروی اقتصادی، سیاسی- نظامی می‌باشند. اما کمک به این خلق‌ها جهت سپری نمودن این تراژدی‌ها که در طول تاریخ فرهنگ خاورمیانه روی نداده و نتیجه‌ی افتادن در دام مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، از طریق بازگشت دوباره به قضاوت‌های عادلانه و وجدانی دین و اخلاق - که در فرهنگ منطقه همیشه وجود داشته‌اند- میسر خواهد بود.

ج- چهارچوب اصولی

می‌بایستی چهارچوب اصولی را در پیوند با چارچوب نظری تحقق بخشید. ساختاری بودن رهیافت‌های دموکراتیکی که مطرح خواهند شد، فراتر از روزانه و یا کنژکتوری بودن، ماندگاری آن‌ها را هم در پی خواهد داشت. چاره‌یابی مسائل نبایستی کوتاه‌مدت باشند بلکه می‌بایست یا نظام را نجات دهند و یا اینکه به بازسازی دیگرباره‌ی آن خدمت نمایند. ثبات ماندگار جامعه و دولت برخوردار از کارکرد، این نوع رهیافت‌ها را ضروری می‌نماید. با توجه به اینکه دموکراسی یک نظام دولت و جامعه می‌باشد، پس گام‌ها در راستای دموکراتیزاسیون بایستی سامان‌مند باشند. بر این باورم اصولی را که به ترتیب ذکر خواهیم کرد و می‌توان آن‌ها را هرچه بیشتر هم گسترش داد دارای چنان کیفیتی هستند که حداقل شرایط را جهت ایجاد چارچوبی ماندگار برای نظامی دموکراتیک فراهم می‌نمایند.

^۱ تعین‌گرایی

۱- اصل ملت دموکراتیک

ملیتی که برقرارکننده‌ی کلیت است، نایستی به منزله‌ی دولت-ملت، بلکه به عنوان ملت دموکراتیک تاسیس شود و یا اینکه می‌بایستی هدف تحول و دگرذیسی ملت‌های موجود در راستای ملت دموکراتیک باشد. هویت باز و نگرش ملت منعطف می‌تواند برای این هدف آغازی مناسب باشد. مورد مهم این است: ملتی که در درون آن کلیت برقرار خواهد شد نه از راه قدرت و زور، بلکه بر بنیان رضای دموکراتیک تأسیس گردد و یا اینکه از طریق تحول دموکراتیک این امر تحقق یابد. در ملت دموکراتیک حقوق و آزادی‌های فردی و جمعی دوروی یک سکه بوده که مکمل یکدیگر می‌باشند. صرفاً شهروند را در بر نمی‌گیرد؛ جوامع مدنی، جماعت‌ها و گروه‌های خلقی جداگانه را نیز واحدهای کلکتیو و سرچشمه‌ی غنا می‌شمارد. شهروندان به میزانی که عناصر یک کلکتیو ته و یا جماعت کارکردی باشند، به همان میزان نیز از موقعیتی نیرومند برخوردار خواهند بود.

۲- اصل وطن مشترک (وطن دموکراتیک)

می‌بایستی نگرش وطن مشترک (وطن دموکراتیک) را مبنا قرار داد. یعنی نگرش وطنی که متعلق به یک دین و یک اتنیسیته یک‌زبانی نمی‌باشد و از «شهروندان دارای زبان‌ها، ملت‌ها و ادیان بسیار» تشکیل می‌شود، واقع‌بینانه‌ترین نگرش است. این نگرش کلیت و برادری را در سطحی وسیع‌تر به میان می‌آورد. نگرش وطنی که تنها احساس تعلق به یک اتنیسیته را برمی‌انگیزد، بخش عظیمی از شهروندان را به «دیگری» مبدل می‌کند. این نگرش که بر دامنه‌ی جناح‌بندی‌ها می‌افزاید، نقش اساسی را در تجزیه ایفا می‌کند. بدیهی است نگرش مبتنی بر «شهروند برآمده از یک قالب»، ریشه در فاشیسم دارد. تفاوت‌مندی بیانگر غنای طبیعت و حیات اجتماعی است. صحیح‌ترین راه این است: احساس میهن‌دوستی نایستی به صورتی نژادپرستانه و شوونیستی بلکه به شکل پایبندی به خاک، اکولوژی و تعالی زیسته شود.

۳- اصل جمهوری دموکراتیک

یکی دیگر از عوامل به «دیگرگی مبدل نمودن» این است که جمهوری (به عنوان شکلی از دولت) را به دولت- ملت به ویژه شکلی از دولت- ملت‌گرایی قاطعانه تعبیر و تفسیر نماییم. رژیم دولتی ایده‌آل برای جمهوری نه دولت- ملت، بلکه دولت دموکراتیک است. یک دولت نمی‌تواند در عین حال هم دولت- ملت باشد و هم دموکراتیک. این دو صفت با یکدیگر در چالش قرار دارند. دولت دموکراتیک، دولتی است که به روی نظامی دموکراتیک باز بوده و با آن به سازش دست می‌یابد. دولت- ملت نه تنها دارای چنین هدفی نبوده بلکه برعکس جامعه‌ی دموکراتیک را در درون خویش استحاله می‌نماید. اصل چاره‌یابی دموکراتیک با جمهوری مطابقت دارد، اما قادر نیست همان تطابق را با دولت- ملت برقرار نماید. مورد حائز اهمیت این است که جمهوری به منزله‌ی سازمان همگرای دموکراتیزاسیون در نظر گرفته شده و تأسیس شود. ایدئولوژیک نمودن شکل دولت و یا جمهوری و پیوند ندادن آن به یک اتنیسیته و یا یک دین، از نقطه‌نظر چاره‌یابی دموکراتیک حائز اهمیت است. مطرح نمودن تعریفی حقوقی از جمهوری به منزله‌ی سازمان همگرای دموکراتیک تمامی شهروندان صحیح‌ترین کاری است که می‌توان انجام داد. یعنی تعریف جمهوری به منزله‌ی سازماندهی حقوق دموکراتیک تمامی شهروندان، از اهمیت بسزایی برخوردار است. به این ترتیب اصل اجتماعی و اصل لائیسزم نیز به شکلی حقیقی به محتوای این تعریف افزوده می‌شود. تنها در صورت ارائه‌ی چنین تعریف صریحی از جمهوری آن را به یک اتنیسیته، دین و ایدئولوژی وابسته نخواهیم نمود. برای نمونه بیان آن بدون افزودن اصطلاحات کورد و ترک (که اتنیسیته و نژاد را در بر می‌گیرند) و همچنین دین و صفاتی نظیر اسلامی، مسیحی و تسنن (به منزله‌ی بیانات ایدئولوژیک) دربرگیرنده بوده و کلیت را برقرار خواهد کرد.

۴- اصل قانون اساسی دموکراتیک

به‌رغم آنکه دموکراتیزاسیون جنبشی است سیاسی، اما تا زمانی که بر مبنای یک قانون اساسی ناشی از توافق اجتماعی استوار نباشد، به یک رژیم ماندگار و نظام‌مند مدیریت مبدل نخواهد شد. قوانین اساسی دموکراتیک نمود توافق جامعه‌ی دموکراتیک و دولت می‌باشند.

حقوق و آزادی‌های فردی تنها از راه جامعه‌ی دموکراتیک می‌توانند معنادار گردند. در غیر این صورت صیانت از این حقوق در برابر دولت - به منزله‌ی تراکم نیرویی عظیم - میسر نخواهد بود. جهت آنکه بتوانیم دولت به منزله‌ی انباشت تجربه و تخصص را در وضعیت عاملی چاره‌یاب نگه داریم و آن همچون نهادی که دایم معضل‌ساز است و مسائل را ژرف می‌کند ارزیابی ننماییم، قانون اساسی دموکراتیک ابزاری است اجتناب‌ناپذیر. قانون اساسی دموکراتیک، دارای چنان کیفیتی است که دولت را کارکردی نموده، آن را در وضعیت انباشت تجربه و تخصص نگه داشته و با این کیفیتش همچون صمغی است که جامعه و دولت را با هم و در یک‌جا نگه می‌دارد.

۵- اصل چاره‌یابی دموکراتیک

اصل چاره‌یابی دموکراتیک، مدلی است از چاره‌یابی که دولت‌شدن را به منزله‌ی هدف برنمی‌گزیند، تداوم دولت نبوده و دموکراتیزاسیون جامعه‌ی مدنی، یعنی جامعه‌ی دموکراتیک را مبنا قرار می‌دهد. فراتر از جهت‌گیری به تغییرات بنیادین صوری در ساختار دولت، به رهیافت‌های جوینده‌ی رژیم دموکراتیک که در ساختار جامعه کارکرد دارد معطوف می‌گردد. در رابطه با دولت، بیش از هر چیزی خواستار یک قانون اساسی دموکراتیک است. بدیهی است که جهت تشکیل یک قانون اساسی دموکراتیک، می‌بایستی تلاش‌های نظری و عملی تمام و کمال بوده و این قانون اساسی بیش از دولت، سلامت اجتماعی را مدنظر قرار دهد. در جبهه‌ی مخالف اصل چاره‌یابی دموکراتیک، راه‌حل قدرت - دولت‌گرا قرار دارد که به این اصل تحمیل می‌گردد. رهیافت دموکراتیک به منزله‌ی یک اصل به تقسیم قدرت نمی‌پردازد. حتی از قدرت دوری می‌جوید. زیرا هرچه قدرت متراکم گردد، به همان میزان هم دوری از دموکراسی به میان می‌آید. اگر صرفاً با نام حکومت‌ها و یا دولت‌ها، جوامع تنظیم گردند، نظام به میان آمده، آنتی دموکراتیک خواهد بود. زیرا به نیروهای دموکراتیک اجازه‌ی مشارکت داده نشده است. اگر تنظیمات مربوط به قدرت و حکومت مطلوب باشند، شاید راه را بر دموکراتیزاسیون بگشاید، اما نمی‌تواند خود دموکراتیزاسیون را به میان آورد. هدف رهیافت‌های دموکراتیک نیز نمی‌تواند تقسیم

امکانات قدرت و یا دولت باشد. نباید سودای تشکیل دولت و تشکیل یک بلوک دولتی را به عنوان هدف رهیافت دموکراتیک در نظر گرفت.

مورد بنیادین در اصل چاره‌یابی دموکراتیک این است که هم‌زیستی نهادهای دموکراتیک با نهادهای دولتی تحت ضمانت قانون اساسی درآورده شود. مابین دو موجودیت نهادینه شده مشروعیتی قانونی وجود دارد. موجودیت‌شان را بر مبنای انکار همدیگر پی‌ریزی نمی‌کنند. نه تصفیه‌ی دولت با نام دموکراسی ضرورت دارد و نه ذوب دموکراسی با نام دولت. در نظام غرب، درهم‌تنیدگی بیش از حد، راه را بر دگرذیسی دموکراسی به نهادی نمایشی در درون دولت- ملت گشوده است. یکی از مسائل روز دموکراتیزاسیون بازتنظیم هم‌زیستی این دو موجودیت نهادین است تا از این درهم‌تنیدگی گذار نمایند. همچنانکه محدود نمودن دولت از سوی دموکراسی اصلی اجتناب‌ناپذیر می‌باشد، ایفای نقشی همگرا از سوی دولت - به منزله‌ی انباشت تجربه و تخصص- نیز اصولی است. این جامعه‌ی دموکراتیک است که در طول مرحله‌ی تاریخی پیروز خواهد شد. به‌طور خلاصه بایستی اذعان داشت مواضع دارای تنش اما همراه با مسالمت نهادهای دموکراتیک و دولت، بیانگر وضعیتی است که راه بر رقابت می‌گشاید و در این رقابت جامعه‌ی دموکراتیک است که ارتقا یافته و نیرومند خواهد شد.

۶- اصل یکپارچگی حقوق و آزادی‌های فردی و کلکتیو(جمعی)

در عملی نمودن اصل حقوق و آزادی‌های فردی و جمعی که نقشی حیاتی در چاره‌یابی مسائل مربوط به دموکراتیزاسیون دارند، می‌توان با نگاهی به تجارب بی‌شمار جهان دریافت که تفاوت قائل شدن مابین [حقوق و آزادی‌های] فردی و جمعی نه‌تنها مسائل را حل نمی‌کند، بلکه با تعمیق آن‌ها، روند گذار از مسائل را دشوارتر هم می‌نماید. به‌علاوه این تمایز با سرشت جوامع هم در تضاد قرار دارد. در جامعه‌ی انسانی، فرد در هیچ زمان و مکانی، حق‌به‌جانب و یا نه، برخوردار از آزادی و یا فاقد آزادی، بدون تجمعات به سر نبرده است. اساساً ویژگی انسان این است که پیشرفته‌ترین حیوان اجتماعی است. همان‌قدر که

فرد مجرد شده از جامعه بی‌معنا است، حقوق و آزادی‌هایی که به دست آورده نیز به همان میزان بی‌معنا بوده و استعداد عملی نمودن آن‌ها را نخواهد داشت. مورد عکس آن نیز صدق می‌کند: تا زمانی که حقوق و آزادی‌هایی که برای تجمعات شناخته می‌شود، در افراد آن جامعه بازتاب داده نشود، [این حقوق و آزادی‌ها] نمی‌توانند از هیچ ارزشی برخوردار باشند. نمی‌توان از حقوق و آزادی‌های بدون فرد بحث به میان آورد. همان‌گونه که محروم ساختن افراد از حقوق و آزادی‌ها به معنای محروم ساختن جامعه از آزادی و حقوق است، محروم نمودن جامعه و کلکلیویته از حقوق و آزادی‌ها نیز به معنای در انداختن افراد منسوب بدان، به همان وضعیت است. خلاصه حقوق و آزادی ارزش‌هایی می‌باشند که بدون افراد و جامعه و تا زمانی که این دو باهم نباشند، تحقق نخواهند یافت.

۷- اصل آزادی و استقلال ایدئولوژیک

در بنیان این اصل رهایی از هژمون‌گرایی ایدئولوژیک نهفته است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در مقیاسی جهانی آن را حاکم ساخته است. برخوردار از ماهیت ماتریالیستی محض است اما در ذات خویش ایده‌آلیست بوده و ادعای «علم‌گرایی پوزیتیویستی» را دارد. تا زمانیکه از این هژمونی رهایی حاصل نگردد دموکراتیزاسیون و آزادی به میان نخواهد آمد. علم‌گرایی پوزیتیویستی اصل سرآمد تمدن هژمونیک اروپا است. تا زمانی که این اصل را هژمونیک نکند، قادر نخواهد بود کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و دولت-ملت‌گرایی را که دیگر عناصر بنیادین آنند را به‌شکلی وابسته به خویش تأسیس نماید و پیشبرد دهد. هژمونی ایدئولوژیک در خاورمیانه از طریق علم اوربانتالیسم اذهان را فتح می‌کند. پس از این اقدام و یا به همراه آن از طریق دیگر عناصر بنیادین فتح، اشغال و استثمار، خویش را به اشکال گوناگون بسیاری متحقق می‌سازد. استثمار نوین که بنا به ضرورت سرشش همیشه با عناصر محلی دسپوتیک پیشین در هم‌دستی به‌سر می‌برد، مسائل دموکراتیزاسیون را هرچه بیشتر ژرف می‌کند. هر مقاومتی که در برابر آن شکل می‌گیرد، از جنبه‌ای دموکراتیک برخوردار است. این جنبه‌ی دموکراتیک جهت آنکه بتواند ارتقا یابد، نیرومند گردد و به چنان سطحی برسد که سرپا بماند و خود را نظام‌مند کند، می‌بایستی

از ایدئولوژی هژمونیک گسسته شود. جهت آنکه گزینه‌های ایدئولوژیک آلترناتیو با معنا باشند، می‌بایست کاتاگوری‌های بومی، شهری، منطقه‌ای، چندملتی و وطن مشترک را در برگیرد. در غیر این صورت امکان اینکه یک هژمونی ایدئولوژیک دیگر توسعه یابد، وجود دارد.

نگرش‌های دین‌گرا و نژادپرست سنتی نیز حداقل به اندازه‌ی هژمون‌گرایی پوزیتیویستی به منزله‌ی ایدئولوژی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی-هژمونیک می‌باشند. در مقوله‌بندی‌های اساسی که از آن‌ها بحث می‌شود، خروج‌های ایدئولوژیک مبتنی بر آزادی را می‌توان به منزله‌ی ایدئولوژی‌های آزادی‌ارزیابی نمود. تنها از طریق این ایدئولوژی‌های آزادی، مسائل دموکراتیزاسیون و راه‌های چاره‌یابی درک گشته و حالت اجرایی به خویش خواهند گرفت. بدون آزادی ایدئولوژیک، گام‌های دموکراتیزاسیون هر لحظه ممکن است سکندری خورده و تحت کنترل ایدئولوژی‌های هژمونیک قرار گیرند. آزادی ایدئولوژیک با حقیقت سرشت اجتماعی در ارتباط بوده، هم‌زمان با تحقق و برقراری جامعه‌ی دموکراتیک، به‌صورتی دایمی به نمود خویش می‌پردازد. حقیقت اجتماعی، بیان آزادانه‌ی واقعیات جامعه‌ی دموکراتیک می‌باشد.

۸- اصل تاریخت و اکنونیت

مسائل دموکراتیزاسیون و احتمالات چاره‌یابی رابطه‌ی تنگاتنگی با برقراری مناسبات صحیح مابین تاریخت و اکنونیت دارند. در طول تاریخ، ذهنیتی که مسائل ذی‌ربط و احتمالات چاره‌یابی را نادیده گرفته و سانسور می‌کند، نه‌تنها راه را جهت درک مسائل دموکراتیزاسیون و اجتماعی نمی‌گشاید، بلکه آن‌ها را هرچه بیشتر ژرف کرده، گذار از آن‌ها را دشوار نموده و ناگزیر آن‌ها را به بحران، درگیری و جنگ‌ها متحول می‌کند. وقایع تاریخی اساسی‌ترین شرایط تعیین‌کننده‌ی «اکنون» می‌باشند. «اکنون» و یا وضعیت موجود، عبارت از شکلی است که [در آن] تاریخ خود را با احتمالات [ی چون] مسئله و یا رهیافت عرضه می‌کند. تنها تفاوت در اینجاست: نمی‌توان در گذشته مداخله نمود اما می‌توان

«اکنون» و یا وضعیت موجود را تحت مداخله قرار داد. با توجه به نیروی مادی و بنیان‌های فکری مداخله می‌توانیم وضعیت موجود را تغییر دهیم. می‌توانیم بر سرعت تغییرات بیافزاییم. می‌توانیم جهت آن را تغییر دهیم، می‌توانیم آن را آزاد نماییم و یا هرچه بیشتر به بردگی بکشانیم. این، موردی است که تماماً به وضعیت نیروهای مداخله بستگی دارد. مورد مهم پاسخی است که به این پرسش داده خواهد شد: «گذشته و تاریخ، با حلقه‌ی اساسی‌اش چگونه می‌بایست در اکنون بازتاب داده شود». تحلیل «اکنون» به منزله‌ی نمود عرصه‌های ذی‌ربط مسائل تاریخ که به‌طور خاص بدان‌ها توجه می‌نماییم، کلید چاره‌یابی معضلات اجتماعی می‌باشد. از این نقطه‌نظر درک هرچه بیشتر تاریخ، بزرگ‌ترین منبع نیروی‌مان خواهد بود. کسانی که تاریخ را به‌شکلی صحیح درک نمی‌کنند و به رشته‌ی تحریر در نمی‌آورند، احتمال آنکه قادر باشند «اکنون» را به‌شکلی صحیح درک کنند، آن را آزاد سازند و دموکراتیزه نمایند، بسیار ضعیف است. آزادی‌ها و دموکراتیزاسیون‌هایی که کورکورانه برقرار گردند، نمی‌توانند ماندگار باشند؛ همانگونه که به دست آورده شده‌اند، به همان شکل نیز از دست خواهند رفت.

بایستی به‌خوبی بر این نکته واقف بود که خود جامعه مرفقی‌ترین تاریخ می‌باشد. تا زمانی که جامعه را که عبارت از یک تاریخ می‌باشد، بدین صورت و با این حقیقتش درک ننماییم، رها نمودن آن از مسائل، پیوند دادنش به رهیافت‌ها و طرز حیات دموکراتیک، چندان امکان‌پذیر نخواهد بود. به همین دلیل است که یکی از اولین اقداماتی که مستبدان انجام می‌دهند، از بین بردن حافظه‌ی اجتماعی است. در برابر اولین کاری که انسان‌های دموکرات می‌بایست انجام دهند، این است که از حافظه‌ی اجتماعی، یعنی حقایق تاریخی صیانت به‌عمل آورند. یکی از بزرگ‌ترین تخریب‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این است که حافظه‌ی اجتماعی را در معرض ضربه‌هایی مهلک قرار می‌دهد و «اکنون» و به‌عبارت صحیح‌تر تاریخ را آنچنان عرضه می‌کند که گویی بی‌پایان است. از نظر آن همه چیز عبارت از «اکنون» فشرده‌شده است. بیماری‌ای که بدان فردیت گفته می‌شود، با این نگرش پیوند دارد. فردیت «خودت بگذران، مابقی واهی است»، با انکار جامعه‌ی تاریخی در

ارتباط می‌باشد. نمی‌توان از چنین ذهنیتی انتظار حقیقت اجتماعی و جامعه‌گرایی دموکراتیک که نمود آن است را داشت. از این نظر فردیت‌گرایی لیبرال انکار دموکراسی است. از این نظر فردیت لیبرال به معنای انکار دموکراسی است. دیدن (درک) لحظه در تاریخ و تاریخ در لحظه، اصل صحیح علم اجتماعی است.

۹- اصل اخلاق و وجدان

جامعه‌شناسی غرب اصل وجدان را نمی‌شناسد. هوش تحلیل‌گر مبنای کار قرار می‌دهد. وجدان، به هوش عاطفی احساس نیاز می‌کند. جامعه‌شناسی مدرن که برآمدگاه آن فلسفه‌ی تحلیلی است، در روزگار ما به یک تکنیک مدیریتی متحول شده است. حال آنکه وجدان در رأس اصولی است که اجتماع بر مبنای به وجود می‌آید. وجدان، به‌عنوان قضاوت عادلانه‌ی جامعه کارکرد دارد. اگر نادیده انگاشته شود، جامعه کارکرد خطرناک‌ترین ماشین را می‌یابد. می‌توان وجدان را جوهره‌ی دین و اخلاق هم برشمرد. اگر دین و اخلاق (به‌منزله‌ی سنتی خشک) را به کناری نهیم، خواهیم دید آنچه که از این دو نهاد برجای می‌ماند، وجدان است. وجدان اجتماعی، تنها عرصه‌ی مأمّن‌جویی کسانی است که فاقد نیروی سیاسی، نظامی و اقتصادی می‌باشند. اگر این عرصه تخریب گردد، در جامعه تنها اصل نیرو کارکرد می‌یابد، در این صورت نیز هر کس، گرگ دیگری می‌گردد.

دموکراسی رژیمی نیست که بدون وجدان کارکرد یابد. نیروهای انحصارگر و نظام‌های سرمایه، بر مبنای انکار وجدان تأسیس می‌شوند. می‌توان دموکراتیزاسیون را اساساً به‌عنوان جنبش بی‌اعتبار ساختن این «انکار وجدان» و «کسب وجدان اجتماعی» تعریف نمود. تنها از طریق جنبش وجدانی می‌توان از جامعه‌ی غول‌آسای خارج از انحصار سرمایه و نیرو صیانت به‌عمل آورد. امروز مبارزه‌ی اجتماعی به‌نوعی یافتن وجدان گمشده است. تا زمانی که جنبش به‌دست آوردن ارزش‌های وجدان گمشده وجود نداشته باشد، دموکراتیزاسیون نمی‌تواند به معنای تمام و کمال دست یابد و افراد و اقلیت‌ها به حقوق و آزادی‌هایشان نخواهند رسید. تمامی این واقعیت‌ها ضرورت فعال‌بودن حتمی اصل وجدان به‌منزله‌ی

ارزش اجتماعی پالوده‌شده‌ی دین و اخلاق در چاره‌یابی مسائل دموکراتیزاسیون را نشان می‌دهد. تا زمانی که وجدان در کار نباشد، نمی‌توان وقایع مربوط به نسل‌کشی را تحلیل نمود اگر اصل وجدان به کار گرفته شود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تمامی به تمامی جنایات و نسل‌کشی‌هایش اعتراف خواهد کرد و راه بر اجرای عدالت گشوده خواهد شد. مدرنیته در تمامی معضلات اجتماعی «اصل نیرو» را مبنا قرار می‌دهد. آنکه نیرومند است، پیروز میدان خواهد بود و حل خواهد کرد؛ او که ضعیف است نیز شکست می‌خورد و واقعیتش را از دست می‌دهد. این، بزرگ‌ترین بیماری در بنیان مدرنیته است. جامعه با این اصل، تنها می‌تواند به نوعی آشفتگی دچار گردد که آرزوی [بازگشت به] عصر حجر را داشته باشد. اگر خواستار یافتن جواب‌هایی ماندگار و عادلانه برای مسائل اجتماعی ریشه‌ای (و دموکراتیزاسیون که در رأس آن‌ها قرار دارد) هستیم، قطعاً می‌بایستی «اصل وجدان» را جایگزین «اصل نیرو» نماییم. فرهنگ شرق با این اصل بیگانه نیست. برعکس، در تمامی مسائل به این اصل اولویت داده است. نمی‌توانیم از این اصل در راه حساب و کتاب‌های یخی کاپیتالیسم صرف‌نظر نماییم. به هنگام مطرح کردن رهیافت‌هایی جهت [چاره‌یابی] مسائل مربوط به دموکراتیزاسیون در ترکیه، می‌بایستی این اصل را در صدر تمامی اصول دیگر قرار داده و بدان رجوع نماییم.

۱۰- اصل دفاع ذاتی دموکراسی‌ها

از جانداران تک‌سلولی گرفته تا موجوداتی که بی‌جان انگاشته می‌شوند (در صورتی که چنین نیست) گرفته تا حیات ذرات زیر- اتمی که معلوم شده مبنای «اصل تمامی جانداربودن‌ها» است، این حقیقت بر کسی پوشیده نیست که هیچ موجودی فاقد دفاع ذاتی نیست و این مورد از نظر علمی هم به اثبات رسیده است. در هر لحظه و هر مکانی از زندگی به‌راحتی می‌توان پی برد موجودیت‌هایی همچون جوامع انسانی که فوق‌العاده باهوشند و سطح انعطاف‌پذیریشان فوق‌العاده بالاست، نمی‌توانند فاقد مکانیسم دفاعی باشند. حتی جنگ‌ها نیز با نگرش دفاع ذاتی منحرف‌شده‌ی نظام‌های تمدنی رابطه‌ی تنگاتنگی دارند. جوامع دموکراتیک و افراد آزاد، در مرحله‌ی تمدن‌های طبقاتی جهت صیانت از

خویش، با مسائل عدیده‌ی دفاعی مواجه شده‌اند. حتی جوامع کمونال ابتدایی، در طول حیات طولانی‌مدت‌شان، علاوه بر چالش‌هایی که در میان خود با آن روبرو بودند، با خطرات مرگباری که ریشه در تشکلات جاندار و بی‌جان طبیعت داشتند، مواجه بوده و دفاع ذاتی را در هر لحظه و مکانی یکی از اولین وظایف خویش شمرده‌اند.

مسائل دفاع ذاتی در برابر سرکوب و استثمار انحصارگر که عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (دولت-ملت، کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی) بر روی جوامع اقتصادی، اکولوژیک و دموکراتیک و همچنین افراد آزاد و برابر پیش می‌برند، در رأس موضوعات مربوط به زندگی قرار می‌گیرند. زندگی بدون دفاع ذاتی تنها منجر به بردگی با مزد و اجرت نمی‌گردد، بلکه راه بر همه نوع بیکاری، بیماری و انحطاط نیز می‌گشاید. بدتر از آن، بسیاری از نسل‌کشی‌های فیزیکی و فرهنگی را نیز با خود به همراه دارد. مدرنیته به‌منزله‌ی یک نظام، عموماً جامعه و افراد و خاصه جوامع دموکراتیک و افراد آزاد را مجبور به دفاع از موجودیت خویش کرده است. اگر اینان در دفاع ذاتی ناکام گردند، نه‌تنها آزادیشان را از دست خواهند داد بلکه موجودیت‌شان نیز با خطر نسل‌کشی مواجه خواهد شد. عناصر انحصارگرای مدرنیته جهت تداوم خویش، نه‌تنها به در خطر قرار دادن آزادی و موجودیت جوامع بسنده ننموده، بلکه شرایط اکولوژیک را نیز که از دیرهنگام برای حیات اجتناب‌ناپذیر بوده به تحلیل برده‌اند. به تحلیل بردن شرایط اکولوژیک، در یک گستره‌ی زمانی طولانی‌مدت اشاعه یافته و می‌توان آن را نوعی از نسل‌کشی برشمرد که بر روی تمامی حیات پیشبرد داده می‌شود.

جامعه‌ی دموکراتیک و فرد آزاد، علاوه بر تحولات انقلابی و تکاملی می‌بایستی جهت مسائل مربوط به دفاع ذاتی خویش هم‌رهیافت‌هایی بیابد. آخرین مرحله‌ی بحران ساختاری مدرنیته، دفاع ذاتی را در رأس تمامی مسائل قرار داده است. هر تجمعی به‌میزانی که عبارت از یک واحد اقتصادی، اکولوژیک و دموکراتیک است، می‌بایستی یک واحد برخوردار از دفاع ذاتی نیز باشد. در عین حال هر فرد آزاد و برابر همچنان که می‌بایست در یک و یا چندین واحد اقتصادی، اکولوژیک و دموکراتیک جای بگیرد، باید در واحدهای دفاع

ذاتی هم به همان میزان و یا حتی بیشتر از آن‌ها جای گیرد. تغذیه، تولید مثل و امنیت سه شرط اجتناب‌ناپذیر حیات می‌باشند که در مورد تمامی جانداران و بیشتر از هر چیزی در مورد جوامع انسانی صدق می‌کنند.

بخش سوم: مسئله‌ی دموکراسی در ترکیه و رهیافت قانون اساسی دموکراتیک

الف - پیدایش معضل دموکراسی در ترکیه، اشاعه‌ی این معضل و نتایج آن

معضل دموکراسی به‌منزله‌ی پدیده‌ای جهانی، پس از جدا شدن مدیریت هیرارشیک فوقانی در تجمعات قبیله‌ای به میان آمده است. در جامعه‌ی قبیله‌ای که خود از دموکراسی طبیعی برخوردار است، جدایی در ساختار مدیریتی پایان دموکراسی طبیعی را رقم زده است. گذار از هیرارشی به دولت مستبد این روند را ژرف‌تر می‌کند. اساساً می‌توان گفت که نظام‌های تمدنی، از سوی این روند تعیین می‌گردند. تمدن، تا مرحله‌ی کاپیتالیسم موجود در اروپا، به‌میزان محدودی جامعه را تحت سیطره قرار می‌دهد. جامعه نیز از پتانسیل اخلاقی و سیاسی خویش صیانت به‌عمل می‌آورد. تمدن اروپا، با تمایزی که برای پدیده‌های ملت و دولت-ملت (به‌منزله‌ی ضرورتی برای کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی) قائل می‌گردد، به‌شکلی ژرف جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را پاره‌پاره می‌کند و به تمامی جامعه نفوذ می‌کند. این نفوذ به شکل انحصار سرمایه و قدرت ایدئولوژیک، راه بر تحکمی می‌گشاید که نمونه‌ی آن را در تاریخ سراغ نداریم. مدرنیته فرد را در ضعیف‌ترین وضعیت قرار می‌دهد. سعی می‌کند تا از راه اصلاحاتی محدود، به مبارزات لجام‌زند. دموکراسی اروپا تلاش می‌کند تا از راه اصلاحات، فرد و جامعه را سرپا نگه دارد. حقوق و آزادی‌های فردی و دولت حقوق، جوهره و چارچوب این دموکراسی را تشکیل می‌دهد. اتحادیه‌ی اروپا نمود وضعیت نظام‌مند این بنیان می‌باشد. اما به دلیل آنکه نظام انحصارگر از بالا به حاکمیتش ادامه می‌دهد، نظام دموکراتیک به‌میان آمده، قادر به برداشتن گامی فراتر از یک

نظام قدرت (که بسیار محدود شده و تحت کنترل قرار گرفته) نیست. معضل دموکراسی همچنان ادامه دارد.

کلان‌های سبیری که از ویژگی منحصربه‌فردی برخوردار می‌باشند، در طی روندی که از سال‌های ۷۰۰۰ ق.م با آب شدن یخ‌ها در دامنه‌های سبیری جنوبی آغاز شد، تحت تأثیر انقلاب نئولیتیک با ریشه‌ای خاورمیانه‌ای، از سال‌های ۴۰۰۰ ق.م، انقلاب نئولیتیک خویش را رقم می‌زنند. از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م گذار از هیرارشی به تمدن، دولت آغاز می‌گردد. اولین تمدن با مرکزیت چین امروزی، در سال‌های ۱۵۰۰ ق.م در صحنه‌ی تاریخ نمایان می‌گردد. در پیرامون خویش به‌شکلی بی‌وقفه با تبارهایی که نخست‌نمونه‌ی خلق‌های ژاپن، کره، ویتنام، مغولستان و ترکستان امروزی می‌باشند، در مبارزه به‌سر می‌برند. می‌توان این مبارزات آن‌ها در برابر تمدن چین را دموکراسی طبیعی عنوان نمود. در اسناد تاریخی چین شاهد آنیم که برای اولین بار از اجداد ترک‌های امروزی با عنوان «هون»^۱ بحث شده است. قبایل «هون» به سبب آنکه دموکراسی ابتدایی را زیسته‌اند، مستمراً با تمدن چین در نزاع و درگیری به‌سر می‌برند. [تمدن چین] به‌آسانی قادر نیست آن‌ها را متمدن سازد. هنگامی که این قبایل با دشواری مواجه می‌گردند، به‌سوی غرب تغییر جهت می‌دهند. «هون»‌های غربی در سال‌های ۴۰۰ پ.م در منطقه‌ای فراخ از اروپای میانه تا روم، به موجودیت‌شان ادامه می‌دهند. اما نمی‌توانند از استحاله در تمدن رهایی یابند. همیشه از سوی تمدن‌های با ریشه‌ی چینی در شرق و اسلاو در غرب، با هم‌گون‌شدگی مواجه می‌شوند. گرچه پیش‌تر از راه ادیان هندی و مانویت درصدد شکستن آن‌ها برآمده باشند نیز، شکست اساسی هم‌زمان با اسلام روی می‌دهد. پیش‌تر آزمون‌های دولت گوگ‌ترک و اویغور در سال‌های ۵۵۰ و ۷۴۰ (که سعی در تأسیس آن داشتند) تنها عبارت از یک کنفدراسیون بودند.

^۱ هون: یکی از قبایل مبارز ترک که در خاورمیانه به سر برده و تا روم هم پیش رفته‌اند.

تمدن شدن اساسی پرو-ترک‌ها پس از ایجاد ارتباط جدی با اسلام و در سده‌ی ۹ که آغاز به پذیرش اسلام نمودند، تحقق یافت. ترک‌گرایی و معضلات دموکراتیزاسیون که از کاراخانی‌ها^۱ آغاز و تا به امروز ادامه دارد، ارتباط تنگاتنگی با این روند تمدن دارد. تمدن ترک-اسلام خاورمیانه، از جانب امیر و امیرنشین‌های سلجوقی آغاز می‌شود. پرو-ترک‌ها پیش‌تر نیز خواسته بودند تا در میان تمدن‌های خاورمیانه قدم علم کنند. اما به‌خوبی می‌دانیم که به‌شکلی توده‌ای و قبیله‌ای، برای اولین بار با سلجوق‌خان و پسرانش در خاورمیانه اسکان یافته‌اند. خود سلجوق‌خان در مسیر خاورمیانه و در تلاش برای توطئه، با دو جریان دینی مواجه می‌گردد: موسویت و محمدیت. اسامی موسوی که به چهار پسرش داده، حاکی از آن است که در آغاز به‌شکلی جدی از یهودیان خزری متأثر شده است. به‌همین دلیل نمی‌توان حدس زد که به چه میزانی دین اسلام را پذیرفته است. می‌توان ترک‌شدن را به مسلمان شدن پیوند داد. چراکه پیش‌تر به‌غیر از عنوان گوگ‌ترک - که آن هم عُمرش بسیار کوتاه بوده - به هیچ تمدنی با عنوان ترک بر نمی‌خوریم. می‌توان تخمین زد که این عنوان از جانب اعراب بدان‌ها اطلاق شده است. اما بایستی بر این نکته واقف بود که پیش از آغاز عصر ملیت‌گرایی، جوامع هویت‌هایشان را نه از راه نام خانوادگی‌شان بلکه از طریق عنوان دین‌شان تعیین می‌کردند. در آن مرحله انسانها یا اسلام می‌آوردند و یا به دینی دیگر می‌گرویدند. واقعیت اجتماعی این‌گونه تأسیس گشته بود.

امیرنشینی سلجوقی از سده‌ی ۱۱ به‌بعد در صدد برمی‌آید تا بر روی تبارهای قبیله‌ای تحت کنترل خویش حاکمیتی قاطعانه برقرار کند. آنان در برابر این اقدام به شدت مقاومت می‌کنند. بر طبق آنچه تاریخ ثبت نموده، در میان اولین تبارهای قبیله‌ای که در ۱۰۱۷ به ایران رفته‌اند، برخی از حاکمیت قاطعانه‌ی امیرنشینی شکایت کرده‌اند. اولین توده که نزدیک به ۵۰۰۰ کس بوده‌اند، رهایی خویش را در فرار به ایران دیده‌اند. بدیهی است که در میان تبارهای قبیله‌ای که به خاورمیانه رفته‌اند، از همان ابتدا در برابر تمدن به‌منزله‌ی

^۱ قبیله‌ای ترک.

«شهرنشینی طبقاتی شدن- دولتی شدن» (که مطرح شده است) مقاومتی شدید روی داده است. در صدد سرکوب و سرف نمودن این تبارهای قبیله‌ای (که عنوان ترکمن را گرفته و اولین هسته‌ی خلق امروز می‌باشند) برآمده‌اند. آریستوکراسی قبیله‌ی نه تنها با دیده‌ی تحقیر به ترکمن می‌نگرد، بلکه از اطلاق عنوان ترک به خویش امتناع می‌ورزد. آنان عناوین عرب، فارس، شاه و سلطان را ترجیح می‌دهند. زبان ترکی را به فراموشی می‌سپارند. زبان‌های عربی، فارسی و [زبان] عثمانی را که آمیخته‌ای است از همه‌ی آن‌ها به کار می‌گیرند. ترک بودن اصیل نیز در میان قبایل مختلف ترکمن‌ها تداوم می‌یابد.

اگر بخواهیم به تفسیر این تاریخچه‌ی مختصر در رابطه با مسئله‌ی دموکراتیزاسیون پردازیم، می‌توانیم به این موارد اشاره نماییم:

هم‌زمان با عبور تبارهای قبیله‌ای ترک به خاورمیانه از سده‌ی ۱۱ به بعد یک تمایز طبقاتی ژرف آغاز شده است؛ این روند را می‌توان آغاز معضل دموکراتیزاسیون ارزیابی نمود. در واقع در قفس نهادن آخرین سلطان سلجوقی (سلطان سنجر) و حمل این قفس تا لحظه‌ی مرگ او از جانب تبارهای قبیله‌ای ترکمن، به‌خوبی بیانگر این مورد است که آنان تا چه میزان شیفته‌ی آزادی و زندگی دموکراتیک‌شان بوده‌اند.

تقسیم تبارهای قبیله‌ای ترک به دو گروه پس از اسلام، جوهره‌ی معضل دموکراسی را تشکیل می‌دهد. در حالی که آریستوکراسی، به عبارت صحیح‌تر آریستوکراسی دینی و نظامی و ملاکین در درون دولت متمرکز شده و انحصار قدرت را تشکیل می‌دهند، اقشار محرومی که از نظام رانده می‌شوند نیز یا همچون قبایل کوچ‌نشین در حد فاصل بیلاق و قشلاق در حرکتند و یا اینکه به‌منزله‌ی طبقه‌ی محروم شهر و روستا از طریق صنایع دستی و کشاورزی به امرار معاش می‌پردازند. این تجربه که در میان تمامی خلق‌های خاورمیانه روی داده است، به عصیان‌ها و گریزهای بسیاری منتهی شده است. تجزیه‌های مذهبی نیز با این واقعیت‌ها ارتباط دارد. در حالی که مذهب تسنن به‌منزله‌ی مذهب طبقه‌ی حاکم رسمیت می‌یابد، مذاهب مخالف - همچون علوی، تشیع، اشراقیون، مولوی‌گرایی و بکتاشی‌ها- نیز

به صورتی نیمه مخفی موجودیت خود را تداوم بخشیده‌اند. مبارزه‌ی دموکراسی خواهی در قرون وسطی به شکل این پدیده‌های مذهبی صورت می‌پذیرد. آن زمان در تلاش بودند تا از طریق این مذاهب دموکراتیزاسیون را تحقق بخشند. به علاوه خود زندگی قبیله‌ی چادرنشین را می‌توان مبارزه‌ی دموکراسی عنوان نمود. تفسیر و تعبیر جوهری مقاومت گر موجود در تمامی نظام‌های قبیله‌ای قرون وسطی به منزله‌ی مبارزه‌ی دموکراسی، صحیح‌ترین بیان است.

اگر اسلام رسمی را به منزله‌ی انحصار ایدئولوژیک ارزیابی نماییم، در این صورت می‌توانیم ایدئولوژی‌های مذهبی نیمه مخفی را نیز به عنوان گفتمان‌های دموکراتیک ارزیابی نماییم. این جنبش‌های دموکراتیک مردمی که تا اوایل سده‌ی ۱۹ جریان داشتند، پس از نفوذ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه وارد روند نوینی می‌گردند. رژیم‌های امپراتوری به منزله‌ی نیروی هژمونیک پیشین با حملات دولت-ملت‌گرا از هم می‌پاشند؛ از سوی دیگر نیز خرده دولت-ملت‌هایی که جایگزین آن‌ها می‌گردند، مسئله‌ی دموکراسی را هرچه ژرف‌تر می‌کنند. دولت-ملت‌ها نمود از خودبیگانگی‌ای مضاعف می‌باشند: از سوی از خودبیگانگی به منزله‌ی قدرت برجای مانده از تمدن پیشین، از سوی دیگر نیز از خودبیگانگی دولت-ملت تحمیلی از جانب مدرنیته‌ی کاپیتالیستی. انحصار چندلایه‌ای قدرت بر روی فرهنگ خلق، رژیم‌هایی را به میان می‌آورد که تا مرز نسل‌کشی پیش می‌روند. با دست خود دولت، کاپیتالیست‌شدگی، بورژواشدگی و فاشیست‌شدگی به شکلی درهم تنیده پیشبرد داده می‌شوند. ترکیه، این روند را هم‌زمان با سده‌ی ۲۰ به شدت تجربه کرد. جنبشی که در سال‌های ۱۹۲۰ خود را «جمعیت اتحاد و ترقی» عنوان می‌کند، بیانگر این واقعیت است.

امروز نشانه‌هایی حاکی از آن می‌باشند که جمعیت اتحاد و ترقی در سال‌های ۱۹۲۰ نخست نمونه‌ی حزب فاشیست ایتالیا و حزب ناسیونال-سوسیالیست آلمان بوده است. تحولات مشابه در بسیار از کشورهای که با تأخیر کاپیتالیستی شده‌اند، تصادفی نبوده و با موجودیت یافتن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در پیوند می‌باشند. بورژوازی بروکراتیک، با این

حساب و کتاب‌ها که تنها از راه جنگ‌های شدید طبقاتی و نسل‌کشی‌ها قادر خواهد بود خویش را از بحران در حال ژرف‌شدن مدرنیته خارج سازد، تعیین‌کننده است.

نمی‌توان سهم جنبش سوسیالیسم رئال را که در همان مرحله در تلاش برای مبدل‌شدن به نظام است و عناصر دولت-ملت و صنعت‌گرایی را به‌منزله‌ی هدف بنیادین برگزیده است، در این امر کوچک انگاشت. نه‌تنها دموکراسی، بلکه خود دموس، خود خلق، به‌عنوان موجودیتی فرهنگی با مسئله‌ی هستی-نیستی رودررو مانده است. می‌توان دوره‌هایی که در آن هر دو جنگ جهانی جریان داشتند و دوره‌های میانی آن‌ها را به‌عنوان دیوانگی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ارزیابی نمود که سعی داشت با سه عنصر اساسی‌اش (کاپیتالیسم، دولت-ملت‌گرایی و صنعت‌گرایی) هژمونی‌اش را در مقیاس جهانی قطعیت بخشد. در حالی که بسیاری از ملت‌ها، خلق‌ها و فرهنگ‌ها تا مغز استخوان‌شان با خطرات ناشی از این دیوانگی مواجه شدند، آنانی هم که فرصتی برای رهایی یافتند، یا تسلیم نظام شدند یا دچار خودبزرگ‌بینی گشتند. جبهه‌ی رنج و خلق که انترناسیونال سوم در سال‌های ۱۹۳۰ سعی در توسعه‌ی آن داشت همراه با آزمون‌های جبهه‌ی آنتی‌فاشیست (که نتوانستند از مدرنیسم گذار نمایند) چندان دستاوردی برای دموکراسی دربر نداشتند. در دوره‌ی جنگ سرد پس از جنگ جهانی دوم، هم دموکراسی لیبرال و هم دموکراسی رئال سوسیالیست خلق، هر دو در جوهره‌ی خویش عبارت از انکار دموکراسی بودند. پیشبرد جنگ‌های هژمون‌گرایانه تحت پوشش دموکراسی تنها عبارت از یک تاکتیک بود. در واقع فروپاشی سوسیالیسم رئال، فروپاشی لیبرالیسم هم بود. پس از سال‌های ۱۹۹۰ جهان در نتیجه‌ی بحران ساختاری رو به تزاید نظام، به لرزه درآمده بود و مسئله‌ی دموکراسی با شدت و حدت تمام خود را مطرح نمود. دموکراسی در مقیاسی جهانی از نظر شکل و درون‌مایه سعی در بازتعریف خویش و نظام‌مندشدن به‌منزله‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک نمود.

ترکیه در این دوره‌ی طوفانی جهان از سویی با مسئله‌ی هستی-نیستی رودررو بود، از سوی دیگر نیز به‌عنوان جمهوری شانس از سرگیری را به دست آورد. می‌توان شخصیت تاریخی مصطفی کمال پاشا (که موجد این آغاز بود) و جمهوری را به‌منزله‌ی

موجودیت‌هایی همانند، ارزیابی نمود. حتی امروز هم تحلیل این دو موجودیت اهمیت خویش را از دست نداده‌اند. اقدام خود مصطفی کمال که اندیشه‌ی جمهوری همچون رازی پنهان می‌دارد تا در روز مناسب آن را اعلان نماید، در واقع اهمیت آن را در میان می‌نهد. پرسش‌های «جمهوری در برابر چه چیز و چگونه تأسیس شد» و «از کدامین [پدیده‌های] جهانی نشأت می‌گرفت»، هنوز هم در خلأ بوده و بدون جواب مانده‌اند. آیا دموکراسی بود یا نه؟ اگر که نیست، چرا به این وضعیت دچار شد؟ این‌ها پرسش‌هایی بنیادین می‌باشند که می‌بایست برایشان پاسخ‌هایی صحیح یافت. امروز درک تمام و کمال مسئله‌ی دموکراسی در ترکیه که تمامی زندگی را فلج کرده است، از طریق تحلیل واقعیات نهفته در این پرسش‌ها ممکن خواهد بود.

جهت توضیح این موضوع تنها واشکافی تاریخ معاصر ترکیه کفایت نمی‌کند. به مانند هر کشوری، وضعیت ترکیه و کشورهای مشابه را نیز تنها در پیوند با تمدن هژمونیک رو به صعود اروپا می‌توان درک کرد. در این مرحله نظام هژمونیک نیرومندترین موج جهانی شدن را تجربه می‌کند. بدیهی است که واشکافی تحولاتی که در دورافتاده‌ترین نقاط روی می‌دهند به صورتی مستقل از نظام هژمونیک، ناقص خواهد ماند. مورد دیگر هم، پیوندهای احتمالی تحولات ترکیه با خروج‌های اصیل اروپاست. اصطلاح کلیدی در اینجا «ژاکوبینسم» می‌باشد. بدیهی است تا زمانی که نتوانیم ژاکوبینسم را-که در انقلاب فرانسه به میان آمد اما موجودیتش را در تمامی انقلاب‌های مدرنیته محسوس نموده- درک نماییم، نخواهیم توانست ژاکوبینسم را در دیگر نقاط جهان و در این بین ژاکوبینسم در ترکیه و نتایج آن را درک نماییم.

اولاً؛ می‌بایست فرض ما بر این باشد که ژاکوبینسم به منزله‌ی جهانی شدن مدرنیته، [ویژگی] فنومنال کسب کرده است. ژاکوبینسم نقش اساسی را در تضعیف سنت تنوکراتیک-که مَهرش را بر تمدن مرکزی ۵۰۰۰ ساله زده- ایفا کرده است. از نظر طبقاتی، بازنمود طبقه‌ی میانی، بورژوازی است که درصدد رسیدن قدرت می‌باشد. قشر رادیکال و انقلابی بورژواست. هم از نظر ایدئولوژی و هم عملی، بیانگر رادیکالیسم است. مناسب‌ترین

شرایط [نیل به] قدرت از سوی آن، جو اشغال است که نیرویی خارجی راه بر آن گشوده است. اگر این جو اشغال در کار نباشد، شانس بورژوازی ژاکوبین برای دست‌یابی به قدرت فوق‌العاده کم است [آنچنان که حتی می‌توان گفت شانس ندارد]. درحالی که اشغال از سوی نیروی خارجی برای تمامی جامعه به منزله‌ی یک فلاکت است، نان ژاکوبینسم در روغن است! برای آنکه در صحنه‌ی تاریخ به منزله‌ی یک قدرت نمایان گردد، بستر فوق‌العاده هموار است. جامعه به دنبال یک منجی است. موناشرشی‌های تئوکراتیک که صاحبان قدرت سنتی می‌باشند، نه تنها قادر به ممانعت از تهاجم نیروهای خارجی نیستند، از مدت‌ها پیش نقش مزدوری را پذیرفته‌اند. تنها در صورت مزدوری سفت و سخت با نیروهای بیگانه می‌توانند از منافع‌شان محافظت کنند. به‌همین دلیل هم از مشروعیت‌شان در جامعه به‌صورتی جدی کاسته می‌شود. در این وضعیت، قشری که مناسب‌ترین وضعیت ایدئولوژیک و سازمانی را داراست، طبقه‌ی میانی خارج از طبقه‌ی بالای مزدور است. در میان این طبقات نیرویی که به بهترین شکل به آموزش و سازماندهی خویش پرداخته، بورژوازی ژاکوبین است. می‌توان نخست‌نمونه‌ی ژاکوبین‌ها را در انقلاب‌های هلند و بریتانیا مشاهده نمود. برای نمونه «کرامول»^۱ بزرگ‌ترین لیدر ژاکوبینی در انقلاب بریتانیا است که در سال‌های ۱۶۴۰، یعنی بسیار پیش‌تر از انقلاب فرانسه، سر از تن پادشاهان جدا کرده است. در واقع بزرگ‌ترین انقلاب ژاکوبینی، انقلابی است که در بریتانیا به وقوع پیوسته و نه انقلاب ۱۷۹۲ فرانسه. فرانسه، دومین و یا سومین نسخه‌ی این مدل می‌باشد.

اگرچه به‌شکلی متفاوت، اما می‌توان هلند را به منزله‌ی کشور اساسی انقلابی ارزیابی نمود که ژاکوبینسم از آن مایه گرفته است. ژاکوبینسم جنبشی است که صرفاً ناشی از ضعف مدیریتی طبقه‌ی سنتی بالادست نیست، برخوردار نبودن پایین‌ترین طبقات محروم از نیروی سازمانی و ایدئولوژیک جهت مدیریت نیز در ظهور آن نقش داشته است. هنگامی که شرایط مشابه در هر سه کشور فراهم شد، ژاکوبینسم با برنده‌ترین شعارهای

^۱Cromwell

استقلال طلبانه، آزادی خواهانه و مساوات طلبانه در صف مقدم قرار گرفته و به پیشاهنگی خویش اکثریت قریب به اتفاق جامعه را به عصیان وامی دارد. لحظه‌ی حساس همان لحظه‌ای است که اکثریت قریب به اتفاق جامعه در برابر قدرت به پا می‌خیزد. در عین حال این لحظات، همان لحظاتی می‌باشند که به زهدان بزرگ‌ترین تغییرات مبدل می‌شوند. همه چیز تا مغز استخوانش به لرزه درمی‌آید. این تکان‌ها جهت زایش [جامعه‌ی] نوین ضرورت دارند. این لحظه‌ی حساس برای فرانسه، در آوریل ۱۷۹۲ آغاز می‌شود. پادشاه مزدور، تنها در تلاش آن نیست که از راه هم‌دستی با تمامی آریستوکراسی اروپا، علیه انقلابی که از سال ۱۷۸۹ آغاز شده است، ضدانقلاب را ترتیب دهد، در عین حال در حال فرار است. ژیروندن‌ها به‌عنوان طبقه‌ی میانی معتدل، از برداشتن گام‌هایی رادیکال خودداری می‌کنند. کمونیست‌های بابتوف‌گرا که در پایین‌ترین طبقه می‌باشند، در وضعیت بسیار ضعیفی قرار دارند. زمینه برای ژاکوبن‌ها از هر جهت آماده است. تحت این شرایط، یکی از بزرگ‌ترین دوره‌های ترور تاریخ آغاز می‌گردد که از آن آگاهیم. در ژوئیه‌ی ۱۷۹۴ پس از به گیوتین کشیدن رهبر ژاکوبن، روبسپیر، این دوره به پایان می‌رسد. دوره‌ی ۱۷۹۲-۱۷۹۴، در عین حال اولین دوره‌ی جمهوری انقلابی نیز می‌باشد. حتی اگر پس از سال ۱۷۹۴ به شکل دوره‌های متفاوت سپری شود نیز، اساساً این نظامی نوین است که جستجو می‌گردد. سیر این جستجو تا به امروز در دوره‌ی جمهوری پنجم هم ادامه دارد.

به هنگام تحلیل ژاکوبنیسم، ذکر برخی موارد به صورتی برجسته ضروری است. نخست؛ یک جنبش اقلیت نیست، بلکه جنبشی است توده‌ای. دوم؛ گرچه در آن شعارهای برابری و آزادی بسیار به کار گرفته می‌شوند اما اساساً جنبش قدرت [گرای] رادیکال طبقه‌ی میانی است. می‌توان بدان دوره‌ی دیکتاتوری هم اطلاق نمود. سوم؛ پس از آنکه خطرات داخلی و خارجی معطوف به تمامی کشور و جامعه از میان می‌رود، جنبش ژاکوبن که محیط مادی را از دست داده، رو به انحطاط می‌نهد. جایگاهش را عموماً به نیروهای راست‌گرا و به شکلی نادر به چپ‌ها می‌دهد. درست به مانند آنچه که در کمون پاریس در سال ۱۸۷۰ و در برخی جنبش‌های پیش از آن در انقلاب برخی کشورها در ۱۸۴۸ روی داد.

یکی دیگر از موارد حائز اهمیتی که می‌بایست در پیوند با ژاکوبینسم ایراد نمود این است که از همان لحظه‌ی خیزش، خود را مقوله‌ای نوین، همچون تمامی ملت و پس از نیل به قدرت دولت- ملت اعلان نمود. اساساً این ملت و دولت- ملت، شکل و عنوان مقدس نوینی است که جای جهانی بودن، اکومنیسم و امت‌گرایی را به منزله‌ی فرم جامعه‌ی سنتی به خویش گرفته است. ملت و دولت- ملت‌گرایی نوین اعلان شده، دین جدید است. همچون دین نوینی که جایگزین دین قدیمی می‌گردد، درک می‌شود. اعلان شکلی و صوری به منزله‌ی قداست نوین جامعه، جهت نیل به قدرت ضروری است. در غیر این صورت از سوی امت پیشین بازگون خواهد شد. زایش بسیار قاطعانه‌ی «دولت- ملت»‌گرایی فرانسه، رابطه‌ی تنگاتنگی با تشکل فوق‌العاده تروریزه‌ی شرایط انقلاب دارد. تروریزه بودن [شرایط] انقلاب، یکی از ویژگی‌های رادیکالیسم طبقه‌ی میانی است. [این طبقه] گاه‌ها در راستای نیل به قدرت ضرورت خشونت و بی‌رحمی بیش از حد را احساس می‌کند. تمایل سریع آن به پاسیفیسم پس از آنکه شانس نیل به قدرت از میان می‌رود نیز به همان دلیل می‌باشد. پس از آنکه شرایط و امید دست‌یابی به قدرت تضعیف شد، قشری که به سرعت رو به خاموشی نهاد و عمدتاً به نیروهای راست‌گرا تسلیم گشت نیز از میان ژاکوبین‌ها بود. قشر اندکی نیز با رادیکالیزه شدن هرچه بیشتر، به کمونیست‌ها می‌پیوندند و یا خود به جنبشی کمونیستی متحول می‌شوند. می‌توان در تمامی مراحل انقلابی اروپا و بعداً جهان، با این چرخه مواجه گشت. یکی دیگر از موارد بسیار مهمی که در وضعیت محسوس اروپا می‌بایست آن را روشن نمود، رابطه‌ی فاشیسم و بلشویسم با ژاکوبینسم است.

البته که ژاکوبینسم در سال ۱۷۹۴ به پایان نرسید و موجودیتش را تداوم بخشید. به اشکال مختلف مَهر خویش را بر تمامی مراحل انقلاب پس از خویش زد. نقش پدر هر دو قدرت‌گرایی و ملت‌گرایی بیش از حد طبقاتی را نیز ایفا می‌کند. به‌میزانی که ملت‌گرایی آلمان و نازیسم به منزله‌ی شکل افراطی این ملیت‌گرایی دارای ریشه‌های ژاکوبینی است، ملت‌گرایی روس و بلشویسم نیز به همان میزان دارای ریشه‌های ژاکوبینی‌اند. ریشه‌های فاشیسم ایتالیا نیز به شکل بسیار صریحی به ژاکوبینسم اتکا دارد. نازیسم و فاشیسم (می‌توان

تمامی انواع فاشیسم را بدان افزود)، نمود تروریستی‌ترین شکل قدرت بورژوازی انحصاریافته‌ی ژاکوبین‌ها و بلشویسم نیز (می‌توان این مورد را در مورد تمامی انواع مشابه آن نیز به زبان آورد) بیان تروریسم اقشار به قدرت رسیده تحت عنوان طبقه‌ی پایین می‌باشند. در هر دو مورد نیز ملت و دولت‌گرایی، به شکلی بسیار افراطی ساخته و پرداخته شده است؛ اگرچه تحت عنوان طبقات متفاوت. اما نمی‌توان منکر این امر شد که هر دو دارای ریشه‌های ژاکوبینی مشترک می‌باشند. در اینجا مورد بسیار مهمی که می‌بایست آن را توضیح داد، این است که بلشویک‌ها واقعاً به چه میزانی کمونیست شده‌اند. من شخصاً بر این باورم که بلشویک‌ها به رغم تمامی ایده‌آل‌هایشان دارای ریشه‌ی ژاکوبینی بوده، به تمامی کمونیست نشده و تحولی کمونیستی را به خویش ندیده‌اند. قدرت‌گرایی و ملت‌گرایی طبقاتی، راه بر این مورد گشوده است که خویش را به منزله‌ی دولت-ملت تجسم کنند. دولت-ملت نیز رژیم دولتی بنیادین [همان] کاپیتالیسمی می‌باشد که با آن مخالفت می‌ورزیدند. هنگامی که طلایه‌داری آنان برای صنعت‌گرایی ظهورشان به منزله‌ی مدرنیست‌های رادیکال را اجتناب‌ناپذیر می‌کند، دیگر از انقلاب چیزی بر جای نمی‌ماند. تجارب سوسیالیسم رئال و در رأس آن چین و روسیه، گواهی است بر این واقعیت.

رابطه‌ی ژاکوبینیسم با لیبرالیسم واضح‌تر است. ژاکوبینیسم به منزله‌ی «جریان تروریست انقلابی لیبرالیسم» نقش ایفا می‌کند. یعنی شاخه‌ی رادیکال لیبرالیسم می‌باشد. می‌بایست لیبرالیسم را به عنوان یک اختاپوس در نظر گرفت؛ نه با یک دست بلکه با دستان بسیاری حرکت می‌کند. نگرش جهانی کاتولیک و جنبش کمونالیست دموکراتیک دو جنبشی هستند که لیبرالیسم نتوانسته آن‌ها را در حیطه‌ی خویش قرار دهد.

نگرش لیبرال که اشکال متنوع «ایده‌آلیسم و ماتریالیسم» «ابژکتیو و سوپژکتیو» ایدئولوژی پوزیتیویستی را به کار می‌گیرد، یک هژمونی ایدئولوژیک است که تحلیل آن بسیار سخت و دشوار می‌باشد. از استحاله‌ی رادیکال‌ترین جریان‌ها برای نمونه آنارشیست‌ها گرفته تا جنبش‌های فمینیستی و اکولوژیک موجود و جریان‌هایی که بسیار مخالف به نظر

می‌رسند در مدرنیته‌ی خویش، اثباتی است بر اینکه یکی از منابع واقعی نیروی کاپیتالیسم، هژمونی ایدئولوژیک می‌باشد.

واشکافی ظهور ترکیه‌ی مدرن در رابطه با واقعیات «گلوبال و ژاکوبینی» کاپیتالیسم ضروری بوده و بدین ترتیب هرچه بیشتر صراحت کسب می‌کند. امپراتوری عثمانی بعد از کنفرانس برلین در سال ۱۸۷۸ در برابر کاپیتالیسم (که از سال‌های ۱۸۷۰ وارد مرحله‌ی انحصارگری امپریالیستی شد) به تمامی وارد مرحله‌ی فروپاشی شد. جریان‌های دولت-ملت گرا از درون و برون، نهادهای سنتی و قدیمی امپراتوری را به لرزه درآورده بودند. تدابیر اصلاحاتی مؤثر واقع نمی‌گشت. رها نمودن امپراتوری مهم‌ترین هدف بود. جریانی که بدان جنبش «ترک‌های جوان» گفته می‌شود، شاخه‌ی جریانی به رهبری «مازینی» در اروپا بود که امپراتوری را متأثر نموده بود. به‌منزله‌ی شاخه‌ی ملیت‌گرای ژاکوبنیسم شکل گرفته بود.

جوانب منحصر به فرد جریان «اتحاد و ترقی» به‌منزله‌ی یکی از جریان‌هایی که می‌توان آن را همچون ملیت‌گرایی عثمانی ارزیابی نمود، جالب توجه است. اولین ویژگی‌اش این می‌باشد که جریان و یا جنبشی است که نه در متن جامعه بلکه در درون دولت سازماندهی شده است. دومین ویژگی حائز اهمیتش این است که از همان ابتدا به‌شکل ملیت‌گرایی دولتی سازماندهی شده است. سومین ویژگی‌اش؛ تجربه‌ی تحول کاپیتالیستی و بورژوازی نظام به دست دولت است. این سه ویژگی کاراکتر فاشیستی و راست‌گرای ژاکوبنیسم اتحاد و ترقی را آشکار می‌سازد. به‌رغم آنکه نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا به‌عنوان یک جنبش توده‌ای آغاز به کار کرده‌اند و بعدها به‌منزله‌ی دولت سازماندهی شده‌اند، تکوین اتحاد و ترقی با تمامی ابعادش در متن دولت، بازتابی است از واپس‌گراترین کاراکتر ملیت‌گرایی ژاکوبنی و در واقع کاراکتر فاشیستی آن که حتی از ژاکوبین بودن هم فاصله گرفته است. سازماندهی آن به‌منزله‌ی دولتی به موازات دولت در بطن دولت، حکایت از سازمانی دارد که به ندرت می‌توان به موارد مشابه آن برخورد. در مقایسه با دولت سنتی، نه دولتی مترقی بلکه زایش دولتی فاشیستی را سمبلیزه می‌کند. از این نظر یک نخست و پدیده‌ای نمونه

است. بی‌جهت نیست که بعدها هیتلر آن را به عنوان یک نمونه برگزیده است. اولین نمونه‌ی دولت در درون دولت است.

مورد جالب توجه، ایجاد نوعی ملیت‌گرایی در درون دولت با دست خود دولت است. به‌رغم آنکه چهار بنیان‌گذار اولیه‌ی سازمان ترک نمی‌باشند، اما جهت‌گیری آنان به ایجاد ملت پروتو-ترک، پیش‌پیکری است که حکایت از معضل دموکراسی در حال تعمیق دارد. ملت و دولتی را که به موازات دولت تأسیس کردند، از همان ابتدا هم با دولت سنتی و هم با واقعیات جامعه‌شناختی تناقض دارد. به‌تمامی تجسمی است. ماهیت مشخص کاراکتر فاشیستی این‌گونه خود را در میان می‌نهد. توجه جمعیت از اوایل سده‌ی ۲۰ به کمیته‌های سوءقصد، به‌نوعی حکایت از یک جنگ داخلی دارد. آغاز جنگ‌های داخلی در درون دولت را می‌توان به جنگ‌های چریکی ۱۹۰۶ نسبت داد. بروز جنگ داخلی در بطن دولت موردی است جالب که به ندرت می‌توان به موارد مشابه آن برخورد. این گام که بعدها به‌منزله‌ی مدلی برای کودتاگری انتخاب خواهد شد، حتی دموکراسی‌های از نوع غربی را نیز ناممکن خواهد کرد.

به‌کارگیری دولت رسمی از سوی هسته‌ای غیررسمی، به‌معنای بدترین نوع اخلال در [روند] دموکراتیزاسیون می‌باشد. از آن هم بدتر، خارج ساختن دولت، از [حالت] دولت بودن می‌باشد. بارزترین توصیف برای دولت، رسمیت آن و اداره‌ی جامعه با توسل به برخی قوانین مشخص می‌باشد. سنت مدیریت دولتی سلاطین عثمانی به‌رغم تمامی نواقصش، مشخص و بارز بود. برخوردار از اخلاقی معین و قوانین هرچند دارای کاراکتر دینی بودند. رجوع به تاکتیک‌های توطئه‌گرانه در وضعیت‌هایی نادر آن هم در نتیجه‌ی برخی رفتارهای شخصی ممکن بود. شیوه‌ی مدیریت هم دولت و هم جامعه از سوی اتحاد و ترقی، از ابتدا تا آخر برخوردار از ماهیتی توطئه‌گرانه و کودتاگرانه بود. خروج از [حالت] دولت بودن، بیانگر همین واقعیت است. در ورود به جنگ جهانی اول نیز این واقعیت با تمامی عریانی‌اش جریان دارد. هنگامی که به‌شکلی ژرف بدان می‌نگریم، در واقع با پست‌ترین و فاشیستی‌ترین روش‌ها، دولت رهانیده شده و [بعدها] تصفیه می‌گردد.

باندگرایی در دولت به معنای از میان رفتن آن می‌باشد. مشروطیت اول و دوم به‌رغم تمامی حسن نیت و برعکس اهدافش، نگرش غیرمشروطیت‌گرا، دولت یا بی‌دولتی باندگرا را تقویت کرده است. باندگرایی بروکراتیک، دولت جدید را دچار وضعیتی کرده است که حسرت دولت پیشین را بخورد.

هزیمتی را که فاشیسم آلمان در سال ۱۹۴۵ تجربه کرد، فاشیسم اتحاد و ترقی با عنوان ترک‌گرایی در سال ۱۹۱۸ تجربه کرده است. به شکل دیگری هم امکان نداشت. دولت، به دلیل باندگرایی داخلی از مدت‌ها پیش با هزیمت مواجه شده بود. در سال ۱۹۱۸ در آناتولی و مزوپوتامیا نه تنها دولت، بلکه جامعه نیز صریحاً با اشغال رودرو مانده بود. بحران دولت و دموکراسی به ژرف‌ترین شکل ممکن جریان داشت. در چنین شرایطی دستگاه‌های دولتی و نیروهای اجتماعی برجای‌مانده چاره‌ای جز اتخاذ موقعیت دفاع ذاتی را نداشتند. در برابر چنین تابلویی واضح است که رهبری مصطفی کمال، یک ویژگی ژاکوبینی را تداعی می‌کند. اشغال، گام به گام در تحقق است. الیت سنتی مدیریت‌کننده، از مدت‌ها پیش با نیروهای خارجی وارد مزدوری شده است. جنبش فوق‌العاده کم‌رنگ کمونیستی فاقد موقعیت رهبری است. آنچه برجای می‌ماند، شانسی برای رادیکال‌ترین و سازماندهی‌شده‌ترین نیروهای طبقه‌ی میانی است که تحت عنوان تمامی جامعه آغاز به کار می‌کند. مصطفی کمال هم به اقتضای نوع پرورش شخصیتی و هم از نظر اراده و آگاهی ذاتی، مناسب‌ترین شخص در این شرایط می‌باشد. به علاوه تسلط وی بر زبان فرانسوی، شرایط را جهت پذیرش اصول ژاکوبنیسم و درک بهتر فرانسه‌ی دوران جمهوری سوم تسهیل کرده است. جمهوری‌گرایی ژاکوبینی را به نیکی درک کرده است. از نظر سازماندهی نیز دارای موقعیت مهمی است. هم مخالفت وی با مدیریت «اتحاد و ترقی» و هم یکپارچگی او با گروهش به دلیل پراکندگی مدیریت اتحاد و ترقی شانس رهبری ژاکوبینی [مصطفی کمال] را هرچه بیشتر افزایش داده است. تنها کاری که می‌بایست انجام دهد قرار گرفتن در وضعیت رهبری عملی است.

از چگونگی آغاز رهبری عملی مصطفی کمال در سال ۱۹۱۹ آگاهیم. پرسش اساسی که می‌بایست در اینجا مطرح کرد و [هنوز هم] حل نشده مانده این است که چگونه از فرماندهی نیروهای اشغال انگلیس و سلطان وحدالدین گذار نموده است. پاسخ این پرسش که موضوع بسیاری از گمانه‌زنی‌ها است، پس از آنکه مصطفی کمال رهبری عملی را به دست می‌گیرد، اهمیتش را از دست می‌دهد. پروسه‌ای که در سال ۱۹۲۰ با اعلان مجلس کبیر ملت ترکیه (TBMM) آغاز می‌شود، در واقع فراتر از مخالفت با اشغال، بیانگر انقلابی اجتماعی بود. کیفیت و اهداف مجلس اثباتی است بر این واقعیت. یکی از مهم‌ترین مواردی که می‌بایست بدان پرداخت این است که نیروهایی که در این انقلاب نقش اساسی را ایفا کردند، نیروهای اجتماعی بودند و نه نیروهای پراکنده‌ی دولتی. اگر پشتیبانی نیروهای اجتماعی نمی‌بود، دستگاه‌های بیمار دولتی که به شکل ژرفی دچار انهزام شده بودند، قادر به مدیریت جنبش انقلابی نمی‌بودند. این مورد که مصطفی کمال (گویا این وضعیت را به نیکی درک کرده است) با اصرار و ابرام مجلس را تنها منبع مشروعیت برمی‌شمارد، موردی است قابل درک. مجلس شرایط انقلاب را (اگرچه به اندازه‌ی کافی ژرف هم نباشد) درک می‌کند. بازنمود نیروهای عمده‌ی جامعه است. خصوصیت دموکراتیک اولین مجلس، آشکار و صریح می‌باشد. با ساختار دینی، ملی و طبقاتی‌اش که مرزهای میثاق ملی^۱ را مبنا قرار داده، موقعیتش را قابل فهم می‌سازد. [این مجلس] تا آخر به مخالفت با اشغال خواهد پرداخت. کیفیت دینی جامعه، مقدم بر کیفیت ملی است. کوردها و ترک‌های مسلمان نیروهای بنیادین جامعه می‌باشند. [این مجلس] دشمن کمونیسم نیست. در شخص لنین، با انترناسیونال کمونیست روابط دوستانه دارد. دربردارنده‌ی موج طبقه‌ی میانی است. بخش مهمی از بروکراسی و اشراف از این طبقه بوده، جنبش را به منزله‌ی رهیافتی برای مسئله‌ی مرگ و زندگی می‌دانند. اگر بخواهیم به شکلی محسوس‌تر به بیان آن پردازیم، می‌توان گفت نیروهایی که در مجلس کبیر ملت ترکیه اتفاق و هم‌پیمانی را

^۱ میثاق ملی: مرزهای برجای مانده عثمانی تا سال ۱۹۲۶، پس از این سال موصل و کرکوک هم در نتیجه‌ی سیاستهای انگلیس از محدوده این مرزها خارج شدند.

برقرار کرده‌اند، از نظر ایدئولوژیک از ملیت‌گراهای لائیک ترک با ریشه‌ی طبقه‌ی میانی، اشراف و عشیره‌ها، رهبران ترک و کورد به عنوان امت‌گراهای اسلامی و از سوسیالیست‌های طبقه‌ی پایین هوادار بلشویسم تشکیل می‌گردد. این جریان و نمایندگانش در شرایط اشغال، حتی اگر بسیار مشخص و برجسته نباشد هم به‌منزله‌ی نیروهای اجتماعی آغاز به کار کرده‌اند.

رهبری مصطفی کمال به‌رغم نیازمندی به تلاش و مبارزه مورد پذیرش واقع شده است. سنگربندی این نیروهای اجتماعی مانع از اشغال شده است. سال‌های مابین ۱۹۲۰-۱۹۲۲ یک مرحله‌ی انقلابی است که جنبه‌ی خشونت و نظامی در آن برجسته است. به‌منزله‌ی یک مرحله‌ی ژاکوبینی، موفقیت‌آمیز سپری شده است. این دوره از نقطه‌نظر دموکراتیزاسیون فرصت مهمی را عرضه نموده است. هم‌زمان با اعلان جمهوری در سال ۱۹۲۳ این فرصت تداوم پیدا کرده است. اما واپس‌گرایی قانون اساسی ۱۹۲۴ نسبت به قانون اساسی ۱۹۲۱، سرکوب چندصدایی موجود در مجلس کبیر ملت ترکیه بعد از انتخابات ۱۹۲۳ و طرد کوردها به بهانه‌ی «عصیان کورد» در سال ۱۹۲۵ این فرصت تاریخی را باژگون کرده و راه را بر یک نظام هژمونیک تک‌حزبی گشوده است.

هنوز هم چرایی و چگونگی قرار گرفتن در چنین مرحله‌ای مبحث حائز اهمیتی است که گفتگوها بر سر آن ادامه دارند. اما نتیجتاً دلایل و نیروهای پشت پرده‌ی قتل «مصطفی سوپهی» رهبر حزب کمونیست ترکیه (TKP) در ژانویه‌ی ۱۹۲۱ و کادرهای لیدر از طریق توطئه هر چه می‌خواهد باشد، تبعیدی که «سعید نورسی» و «محمد عاکف» به‌عنوان دو شخصیت مهم جنبش اسلامی در سال ۱۹۲۳ با آن مواجه شدند و همچنین توطئه‌ها و پروواکاسیون‌هایی که در «عصیان کورد» در سال ۱۹۲۵ روی داد، آشکارا به‌هم خوردن هم‌پیمانی دموکراتیک و مبنا قرار گرفتن مرحله‌ی هژمونیک را اثبات می‌کنند. به‌هنگام ارزیابی روند هژمونیک اگر مصطفی کمال را مسئول قلمداد نمایم، این امر می‌تواند راه را بر نادیده گرفتن دیگر دلایل بگشاید. مصطفی کمال نقش تاریخی‌اش را در اعلام جمهوری و ممانعت از اشغال به اندازه‌ی کافی ایفا نموده است. اما قادر به صیانت از هم‌پیمانی

دموکراتیک جمهوری نشده و نتوانسته از به‌هم‌خوردن آن ممانعت به‌عمل آورد. دلایل داخلی و خارجی در این امر بسیار فراتر از نقش شخصیت‌ها تأثیرگذار بوده‌اند. در داخل، مزدوران سلطنت و تحریک‌کنندگان عصبان کورد، نقش مهمی را در طرد کوردها ایفا کرده‌اند. حال آنکه مجلس کبیر ملت ترکیه طی رأی‌گیری مخفیانه‌ای در سال ۱۹۲۲، با ۳۷۳ رأی موافق در برابر ۶۳ رأی مخالف لایحه‌ای را تصویب نموده که [مطابق با آن] تأسیس یک مجلس مبنی بر خودگردانی کوردها پذیرفته شده است. شخص مصطفی کمال در اوایل ۱۹۲۴ در بیاناتی که ایراد نمود، از پروژه‌های چاره‌یابی‌ای بحث کرد که به نوعی معنا و مفهوم خودمدیریتی دموکراتیک را برای کوردها دربرداشتند.

طرد کوردها، فراتر از تصمیم مصطفی کمال مبنی بر تصفیه‌ی آگاهانه‌ی اتنیکی، با پروواکسیون‌هایی در پیوند است که بریتانیا همراه با طرفداران سلطنت در راستای قرار گرفتن موصل- کرکوک خارج از مرزها (به‌رغم میثاق ملی) پیشبرد داده است. به‌طور صریح و آشکار این مورد پی‌ریزی شده است: توافقی مبنی بر تصفیه در برابر موصل و کرکوک؛ درست همان‌گونه که در مورد روم‌ها و ارمنی‌ها نیز چنین شد. چرا جمهوری در قبال امتیازات اعطاشده از سوی امپراتوری بریتانیا که در برابر آن جنگ استقلال را به پیش می‌برد، کوردها را به خارج از نظام راند؟ این مورد، فراتر از اشتباهی تاریخی با یک ترجیح و انتخاب نیز در ارتباط می‌باشد. چنین می‌اندیشند که دیگر نیازی به هم‌پیمانی با کوردها نیست. به‌علاوه انگلیسی‌ها دست از حمایت کوردها برمی‌دارند. توافقی که بدان رسیده‌اند به پیمان‌های منعقدشده با یونانی‌ها، روس‌ها و فرانسوی‌ها شباهت دارد. در این صورت می‌توان اذعان داشت یکی از مهم‌ترین گام‌های دموکراتیک‌ستیزی که جمهوری از همان بدو تأسیس برداشته شده، در رابطه با موضوع کوردهاست. نتیجه؛ آلام بزرگی که تا به امروز تداوم داشته، خسارات مادی و فرسودگی جمهوری در مسیری آنتی‌دموکراتیک می‌باشد.

دومین گام آنتی‌دموکراتیک مهمی را که می‌بایست بدان اشاره نمود، به‌هم خوردن هم‌پیمانی با امت اسلامی است. اگرچه تحت عنوان لائیسزم علیه امت اسلامی همیشه کمپینی

پراکتیکی و ایدئولوژیکی ادامه داشته باشد و معضل به شکل پیشرفت‌وایس‌گرایی عرضه گردد، رویدادها ترجیح نظام هژمونیک می‌باشند. تحت هژمونی و استیلا در آوردن نگرش حاکم اجتماعی یعنی نگرش امت اسلامی و توده‌ی آن، حمله‌ی آنتی‌دموکراتیک آگاهانه‌ای است از سوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی. در این امر نیز نقش نیروهای هژمونیک مطرح اروپایی و در رأس آن‌ها امپراتوری بریتانیا حائز اهمیت است. آنان هم این ترجیح را تصویب نموده‌اند. گسست جمهوری نوین ترکیه در درون و خارج از امت اسلامی، به عنوان هدفی استراتژیک مطرح شده، متناسب با آن رفتار شده و انتخاب صورت گرفته است. در تلاش برآمدن تا نمایندگان اقشار کارگر را نیز از همان ابتدا خارج از نظام قرار دهند. نه تنها قتل کسانی چون «مصطفی سوپهی» بلکه ممنوعیت‌ها و بازداشت‌های بی‌وقفه، ناشی از ترجیح نظام مبنی بر راندن دیگر نیروها بود.

از یک هژمونی بورژوازی بحث می‌نماییم که در صدد است با عنوان شاخه‌های محافظ جمهوری فرماسیون خویش را به میان آورد. با به کارگیری متفقیین استراتژیکش، با دشواری اجازه‌ی رسیدن به قدرت را از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اما تحت هژمونی‌اش کسب کرده است. دولتی موضوع بحث است که از راه کنگره‌ی اقتصاد از میر^۱ که تازه جمهوری اعلان شده است، صریحاً کاپیتالیسم را ترجیح داده، از طریق انقلاب‌های مدنی مدرنیته این ترجیح را در میان نهاده و با راندن متفقیینش به خارج از نظام، آشکارا تمدن غربی را برگزیده است. در این امر فراتر از شخصیت مصطفی کمال، اصطلاحات مدت زمان ساختاری و کنژکتوری تعیین‌کننده هستند. احیای جمهوری اعلان‌شده، نیازمند دوستی با امپراتوری بریتانیا بود. حتی اگر با مدیریت مسکو پیمانی مبنی بر روابط دوستانه در درمیان باشد نیز مناسبات اساسی می‌بایستی با جبهه‌ی بریتانیا برقرار می‌شد.

این واقعیتی است که مُهر خویش را بر سیاست خارجی مصطفی کمال زده است. اگر واقعینی مصطفی کمال را هم در نظر بگیریم، درک این رویدادها دشوار نخواهد بود.

^۱ این کنگره در سال ۱۹۲۴ برگزار شد و در آن خط مشی اساسی ترکیه مشخص شد.

واقعیت این است که جمهوری تنها از طریق سازش با امپراتوری بریتانیا می‌توانست سرپا بماند و چنین هم شده است. تشکل سیاسی‌ای مطرح است که تماماً با سیاست‌های این دوره‌ی بریتانیا هماهنگ می‌باشد. تنها به دولت-ملت شدن جمهوری اجازه داده شده و در قبال آن کوردها، اسلام‌گرایان و سوسیالیست‌ها را از دور خارج ساخته‌اند. اگر این سازش ناشی از سیاست‌های بریتانیا در کار نمی‌بود، جمهوری نمی‌توانست از متفقین اساسی‌اش چشم‌پوشی کند. لغزش آن به سوی رژیم‌های کنژکتوری، اتوریتر و فاشیست آن دوره در ترجیح دولت-ملت [از سوی آن] تأثیرگذار بوده است. این انتخاب به ویژه در سال‌های پس از ۱۹۳۰ بسیار مشهود است. جمهوری برای مدت‌زمانی طولانی آشکارا تمدن غربی را ترجیح داده است. بازگشت دوباره به تمدن اسلامی و گزینه‌ی شوروی، هرگز مطرح نشده است.

تلاش برای پیشبرد دولت-ملت در جمهوری ترکیه از راه نوعی ملیت‌گرایی افراطی مهم‌تر از هر نوع گام دموکراتیکی دیده شده است. برعکس آنچه تصور می‌گردد، مصطفی کمال پشهانگ چنین اقدامی نیست. تجربه‌ی وی در رابطه با «فرقه‌ی آزاد» در سال ۱۹۳۰ و توجه ژرف به تحقیقات مربوط به سومریان و هیتیت‌ها، نشان از جستجوی میهن‌دوستی‌ای دموکراتیک، به دور از نژادپرستی و مبتنی بر غنای فرهنگی آناتولی دارد. تداوم برنامه‌ی دولت-ملت‌گرا با افراط بیش از حد و سرعت زیاد با نیروی سنت اتحادگرا در ارتباط می‌باشد. گویی به غیر از مصطفی کمال کس دیگری که با این سنت مبارزه نماید وجود نداشت. برعکس، اکثریت قریب به اتفاق بروکراسی مدنی و نظامی مطرح و در رأس آن‌ها کسانی چون «عصمت اینونو»^۱، «فوزی چاکماک»^۲ و «کاظم کاربکر»^۱ ریشه در اتحاد و

^۱ عصمت اینونو: نخست‌وزیر دوران مصطفی کمال. دومین رئیس جمهوری ترکیه. از عوامل اجرای سیاست‌های انگلیس در ترکیه به شمار می‌رود. یکی از مهره‌هایی است که در سرکوب کوردها هم نقشی اساسی را برعهده داشته است.

^۲ فوزی چاکماک: رئیس ستاد ارتش ترکیه در دوران مصطفی کمال و از بانیان ارتش نوین ترکیه.

ترقی داشتند و هنوز هم از تعقیب‌کنندگان سرسخت این سنت بودند. تنها چیزی که روی داده بود تغییر جهت از جانبداری آلمان به سوی انگلیس بود. رویدادهای پس از «سوءقصد از میر» نشان از قرار گرفتن مصطفی کمال در ایزولاسیونی همه‌جانبه دارند. مصطفی کمال پس از سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۲۷ تماماً در میان چرخ‌های بروکراسی در قصر «چانکایا» گرفتار آمد. این گفته از او که «حکم کنژکتوری جاری است نه حکم اشخاص» انگشت تأکیدی است بر این واقعیت. می‌بایستی با اهمیت تمام پیشنهاد جنبش صهیونیستی (که به امپراتوری بریتانیا وابسته بود) به یهودیان مبنی بر مام میهن بودن ترکیه تا تأسیس اسرائیل در سال ۱۹۴۷ را هم در این مرحله مدنظر قرار داد.

به طور خلاصه می‌توان اذعان داشت دوره‌ی جمهوری تا زمان مرگ مصطفی کمال آتاترک، در نتیجه‌ی سنت اتحادگرا، اقدامات و ایدئولوژی قاطعانه و افراطی دولت-ملت‌گرا در درون یک ساختاربندی آنتی‌دموکراتیک و هژمونیک سپری شده است. کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی دولتی به‌رغم آنکه می‌بایستی از اولویت برخوردار می‌بود، محدود مانده است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که بدان تمدن معاصر غرب هم اطلاق می‌گردد، هژمونی‌اش را تنها تحت یک رژیم اتوریتر تک‌حزبی پیشبرد داده است. معضل دموکراسی به‌شکل ناباورانه‌ای ژرف‌تر شده و پس از جنگ جهانی دوم هم‌زمان با ارتقای ایالات متحده‌ی آمریکا به‌عنوان نیروی نوین هژمونیک نظام، با ظهور حزب دموکرات (DP) در ۱۹۴۵-۱۹۵۰ به سطح انفجار رسیده است. آنچه که از راه حزب دموکرات ضمیمه‌ی نظام شده است، قشری است از اشراف اسلام‌گرا. رویدادی که در لائیسم بدان واپس‌گرایی گفته می‌شود، در واقع کاهش سهم بورژوازی بروکراتیک از رانت دولتی است. مبارزه جهت رانت تحت عنوان لائیسم پیشبرد داده شده است.

^۱ کاظم کارابکر: یکی از ژنرال‌هایی می‌باشد که در جنگ‌های ملی مشارکت نموده است. از موسسین حزب ترقی پرور. به علت مشارکت در سوءقصد علیه مصطفی کمال دستگیر و محاکمه شد. اما به دلیل نفوذ در ارتش به حبسی کوتاه مدت محکوم شده است.

در این دوره، نیروهای چپ سرکوب شده درصدد تحرک برمی‌آیند. ظهور جنبش کورد، فوق‌العاده کم‌رنگ است. سه جنبش دموکراتیکی که فاشیسم اتحادگرا آن‌ها را سرکوب کرده بود کم‌کم به خویش می‌آیند. جمهوری ترکیه که با حمایت هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا به ناتو می‌پیوندد، از حمایت انگلیس خارج شده و تحت حمایت آمریکا قرار می‌گیرد. ایالات متحده‌ی آمریکا این محافظت را از طریق تشکیلات گلا دیو^۱ عملی می‌سازد. در طول سال‌های ۱۹۵۰-۲۰۰۷ تمامی ساختار سیاسی- نظامی ترکیه تحت کنترل گلا دیو فعالیت می‌کند. درک این مورد از نقطه‌نظر معضل دموکراسی اهمیت وافری دارد: به‌غیر از دوره‌ی ژاکوبینی ۱۹۲۰ - ۱۹۲۲، تمامی دوره‌ی پس از آن تحت کنترل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تحقق یافته است. استقلال، یک اتوپیای خرده‌بورژوازی بوده و بیانگر واقعیت نیست. **در نظامی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هژمونی جهانی را برقرار کرده، هیچ کشور و دولتی نمی‌تواند مستقل باشد.** جمهوری ترکیه، به‌دلیل خودویژگی آناتولی، در موقعیت دولتی است که بیش از حد در شبکه‌ی وابستگی به نظام نگه داشته می‌شود.

تشکیلات گلا دیو که پس از جنگ سرد اهمیتش را از دست داد، در ترکیه به‌دلیل وجود حزب کارگران کوردستان (PKK) تا سال ۲۰۰۷ تأثیرگذاری‌اش را حفظ کرد. گلا دیوی ناتو که در ترکیه تحت عناوین مختلف فعالیت می‌کند، حتی در معنا و مفهوم بورژوازی هم برای دموکراسی‌شناسی قائل نیست. جمهوری ترکیه مابین سال‌های ۱۹۲۵-۱۹۹۰ یعنی تا زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نقشی «سویت‌ستیز» را ایفا می‌کرد، پس از ۱۹۹۰ سعی کردند تا آن‌را به‌منزله‌ی کشوری الگو جهت مدرنیزاسیون سنت اسلامی به‌کارگیرند. یکی از دلایل به‌کارگیری جمهوری ترکیه آن هم تا بدین میزان، ساختار کودتاگر- چریکی درون دولت است که نقشش را به‌خوبی ایفا کرده است. به‌کارگیری احزاب مختلف در برابر یکدیگر این فرصت را تقویت کرده است. جنگ‌های دارودسته‌ای

^۲ سویت: اتحاد جماهیر شوروی

در متن دولت، مسائل اجتماعی را بسیار فراتر از آنچه که تصور می‌گردد ژرف می‌کند. این ساختار کوتاه‌گر هر نوع جنبش دموکراتیک احتمالی را همچون پایانی برای خویش تلقی نموده و حتی کوچک‌ترین تحرک را هم سرکوب می‌کند.

معنا و مفهومی که جمهوری ترکیه برای تمدن غرب در بر دارد عبارت است از: مشارکت این جمهوری در [تأمین] امنیت، بازار و نیروی کار ارزانی که به اقتصاد عرضه می‌کند. مبارزه‌ی جمهوری ترکیه با PKK نه تنها این سیاست نظام را آشکار ساخت بلکه اثباتی بود بر چالش PKK با نظام. معلوم شد که تجزیه‌ی ترک-کورد نمی‌تواند هدف باشد. مبارزه‌ی واقعی دموکراسی در ترکیه برای اولین بار با آشکار شدن واقعیات نظام حاکم، بدین شکل چشم‌اندازی رادیکال به خویش گرفت. درک این مورد که مبارزه‌ی PKK نه با جمهوری ترکیه بلکه با آنتی‌دموکراتیسم موجود در آن است، حائز اهمیت بسیاری است. خروج از تنگنا و برزخ دولت-ملت‌گرایی، به معنای دموکراتیزاسیونی منسجم و عاقلانه خواهد بود. این اقدام به معنای آغاز پروسه‌ی چاره‌یابی معضل بسیار ژرف دموکراسی در ترکیه است.

نتیجتاً می‌توان اذعان داشت جهت‌گیری قبایل اوغوز به اسلام از اوایل سده‌ی ۱۱ جهت چاره‌یابی معضلات روزافزون، سرآغاز مسائل مربوط به دموکراتیزاسیون ترکیه‌ی امروزی را تشکیل داده است. در حالی که هیرارشی‌های فوقانی قبایل با مبدل شدن به دولت خواسته‌اند تا مسائل خویش را چاره‌یابی نمایند، قبایل فرودست طبقات پایین با اشاعه در خاورمیانه تحت عنوان ترکمن، در تلاش برآمدند تا زندگی خویش را به صورت دموکراسی ابتدایی و طبیعی ادامه دهند. ویژگی‌های اتنیکی طبقاتی فوقانی در درون فرهنگ اعراب و فارس‌ها استحاله یافته؛ این در حالی است که قبایل ترکمن تا به امروز هم از ویژگی‌های اتنیکی‌شان صیانت به عمل آورده‌اند. آریستوکراسی قبیله همچون مدیران دولتی و فرماندهان نظامی در تمدن مرکزی جای گرفتند، اما ترکمن‌ها علاوه بر شیوه‌ی زندگی قدیمی‌شان، زندگی نیمه‌یکجانشینی را نیز برگزیدند. در بیشتر موارد با خلق‌های یکجانشین پیوند خوردند. در حالی که هم رژیم دوران سلجوقیان و اتابکیان و هم عثمانیان

به شکل تمدن مشترک آریستوکراسی فئودال تحقق یافته، در میان خلق‌ها نیز درهم تنیدگی و تداخل به‌منزله‌ی وضعیت طبیعی زندگی تداوم یافته است.

حتی اگر در میان اجداد کوردها و ترک‌های امروزی چالش‌هایی روی داده باشد، اما می‌دانستند برخورداری از روابطی استراتژیک نقشی حیاتی ایفا می‌کند. از همان ابتدای سده‌ی ۱۱ شاهد آنیم که در امر گشودن درهای آناتولی و جنگ در مقابل صلیبیون، هر دو خلق [کورد و ترک] با برخورداری از یک استراتژی مشترک حرکت کرده‌اند. این نقاط عطف استراتژیک که به‌شکل قومی توسعه می‌یابند و خان‌نشین‌های ترک و کورد را درمی‌نوردند، نه تنها به امپراتوری بیزانس و مقابله با صلیبیون محدود نماند، بلکه در برابر سلاطین، شاهان و امیرنشینان عرب و فارس هم تداوم یافت. تشکیل ایالت کوردستان برای اولین بار در دوران سلجوقی، اثباتی است بر این واقعیت. این رابطه که در دوران خاندان ایوبی برجسته‌تر شد، در دوران آرتوک اوغولار، کاراکویونی‌ها و آک کویونی‌ها تداوم یافت. مسائلی که امپراتوری عثمانی در مسیر بسط و اشاعه در ایران، عربستان و قفقاز با آن‌ها مواجه شده، در نتیجه‌ی تلاش‌های دیپلماتیک طولانی ادریس بتلیسی و اتحاد با خان‌نشین‌های کورد چاره‌یابی می‌گردند. امپراتوری به‌شکلی مضاعف رشد می‌کند. هم‌پیمانی استراتژیک در این دوره هرچه بیشتر بارز است. از نقطه‌نظر قومی، ترک‌ها و کوردها هسته‌ی بنیادین امپراتوری را تشکیل داده‌اند. در میان هر دو جامعه در نتیجه‌ی آسیمیلاسیون طبیعی شباهت‌هایی شکل گرفته و ویژگی‌های مشترک فرهنگی به‌شکل وافر روی داده‌اند. بر میزان ترکمن‌های با اصالت کورد و کوردهای با اصالت ترکمن افزوده شده است.

نفوذ مدرنیته‌ی اروپا به فرهنگ خاورمیانه که در اوایل سده‌ی ۱۹ هم‌زمان با ناپلئون به حمله‌ای استراتژیک متحول شد و اقدامات استعمارگرانه و اشغال روزافزون، توازنات موجود را به شدت تحت تأثیر قرار داده و آن‌ها را تغییر داده است. فرهنگ و زندگی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در میان خلق‌های مسیحی زودتر گسترش یافت، گرایش‌های دولت-ملت‌گرایی را در میان آن‌ها تحریک کرده است. مدرنیته‌ی سده‌های ۱۹ و ۲۰، با تجزیه‌ی

فرهنگ خاورمیانه (که از یک کلیت هزاران ساله برخوردار بود) از طریق عنصر دولت-ملت، آن را دچار آشفتگی‌ای عظیم، بحران‌ها و درگیری‌ها نمود. امپراتوری عثمانی از طریق همین پروژه‌ی دولت-ملت مدرنیته‌ی غربی تجزیه شده و دچار واپاشی گشت. «جمعیت اتحاد و ترقی» که به منظور تشکیل دولتی موازی در متن دولت برای جنگ‌های چریکی حاضر می‌شد، در سال ۱۹۰۶ با گذار به مرحله‌ی جنگ‌های مسلحانه هرچه بیشتر بر دامنه‌ی بحران دولت افزوده است. با ادعای توقف گرایش دولت-ملت مدرنیته، [خود] به ایجاد ملیت‌گرایی‌ای واپس‌گراتر، شوون‌تر و فاشیست‌تر گراییده است. این جریان ترک‌گرایی که بیشتر اعضای تشکیل‌دهنده‌ی آن غیرترک می‌باشند، چه در فروپاشی امپراتوری و چه در سپری شدن دردآور پروسه‌ی جمهوری، دموکراتیک‌ستیز شدن و مواجه شدن آن با بن‌بست یکی از دلایل تعیین‌کننده بوده است. به اندازه‌ی دولت-ملت‌ها) به منزله‌ی رقبایی برای تجزیه و انسداد) در تجزیه و انسداد مشارکت نموده‌اند.

اجرای نمودن اصطلاحات، نظریات و نهادهای سومین جمهوری فرانسه در ۱۹۱۹-۱۹۲۲ (از سوی در برابر تهدیدهای خارجی روزافزون و از سوی دیگر نیز در برابر مزدوران سلطنت) از طریق انقلاب ژاکوبینی که مصطفی کمال آن را به عنوان یک مدل برگزیده بود راه‌حلی هرچند محدود برای بحران موجود در دولت بود. جمهوری ترکیه بر روی خرابه‌های امپراتوری‌ای تأسیس شد که چریکی‌گری اتحاد و ترقی بحران را در آن ژرف کرد و این امپراتوری را با تجزیه و فروپاشی مواجه ساخت. دولت توانست مسئله را تا حدودی حل کند، اما بر دامنه‌ی مسائل اجتماعی افزوده شد. پروژه‌ی جمهوری، یک پروژه‌ی مدرنیته بود. تلاش شد تا با تأیید نیروهای هژمونیک غربی در لوزان^۱ [این پروژه] عملی گردد. این امکان وجود داشت انقلاب ژاکوبینی ۱۹۲۰-۱۹۲۲ صرفاً به گذار از بحران دولت از طریق جمهوری محدود نماند. اگر نیروهای ملیت‌گراهای ترک، سوسیالیست‌ها، امت‌گرایان اسلامی و نمایندگان جامعه‌ی کورد که همپیمان هم بودند، از طریق توطئه و

^۱لوزان: این پیمان در سال ۱۹۲۳ در لوزان منعقد شد و پیمان سور را که در سال ۱۹۲۰ منعقد شده بود، بی‌تأثیر ساخت. مبنای اساسی این پیمان مرزهای کنونی جمهوری ترکیه و بی‌ستاتو گذاشتن خلق کورد بود.

پروواکاسیون‌هایی که هنوز هم پشت پرده‌ی آنها به تمامی واشکافی نشده به خارج از جمهوری رانده نمی‌شدند، جمهوری به آسانی می‌توانست تحول به سوی دموکراسی را نشان دهد. هر چه باشد پیروزی در پرتو هم‌پیمانی این نیروها تحقق یافته بود. اگر خواهان تحلیلی صحیح هستیم نباید طرد این نیروها از راه توطئه و پروواکاسیون را به مصطفی کمال پیوند دهیم. چون علیه خود مصطفی کمال هم توطئه، سوء قصد و پروواکاسیون‌های جدی‌ای روی داده بود. نقش کادرهای اتحادگرا که مصطفی کمال را به محاصره‌ی خویش درآورده بودند، در این امر تعیین‌کننده است. CHP (حزب جمهوری خواه خلق) تنها عنوانش تغییر کرده است؛ بالذاته شکل نوینی است که حزب اتحاد و ترقی به خویش گرفته است. مصطفی کمال در سال ۱۹۳۰ درصد برآمد تا از طریق «فرقه‌ی آزاد»^۱ انحصار CHP را از میان بردارد، اما در این امر ناکام ماند. پس از سال ۱۹۳۵ برنامه و اساس‌نامه‌ی CHP صریحاً حزب فاشیست ایتالیا را به عنوان مدل برگزیده بود و این اقدام با واکنش صریح آتاترک مواجه شده بود.

می‌بایست با اهمیت بسیار بر این مورد انگشت تأکید نهاد: مورد حاکم بعد از ۱۹۲۶ نه اعتبار شخصی آتاترک بلکه تصاحب گام به گام جمهوری از سوی کادرهای اتحادگرا و تجربه‌ی نهادینه‌سازی ذهنیت فاشیستی بر مبنای «دولت-ملت» گرای افراطی است. رویکرد آشکار آتاترک مبنی بر قرارگیری ارتش در خارج از عرصه‌ی سیاست و تأسیس دولت قانون، رد اصول مربوط به گروه‌ها و طبقات، پیروی از سیاست استقلال و آزادی در برابر خارج، از سوی کادرهایی که او را تحت محاصره درآورده‌اند و سیاست‌های توطئه و امتیاز، خنثی شده و این سیاست تا به امروز از طریق کودتاها پیشبرد داده شده است. منظورمان کودتاهای داخل کاخ، توطئه‌ها و کودتاهای اتحادگراست که دولت را از حالت دولت‌بودن به دور ساخته، آن را تصاحب نموده؛ همچنین تداوم سنت مدیریت دسپوتیک بر روی خلق و آزمون‌هایی از این قبیل می‌باشد. در برابر این اقدامات، مبارزات بسیار مهمی

^۱فرقه‌ی آزاد: در سال ۱۹۳۰ با راهنمایی مصطفی کمال از سوی فتحی اوکیار تأسیس شد. بعد از چهار ماه قدرت زیادی به دست می‌آورد اما فوراً از میان رفت.

در راستای پیشبرد دولت مطابق با کیفیت واقعی آن هم وجود دارند. تأسیس جمهوری از سوی مصطفی کمال در رأس چنین تلاش‌هایی است.

در مرحله‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی همچنان که کشمکش متقابل این دو نگرش مستمرآ دولت را در وضعیتی بحرانی نگه داشته است، جامعه را نیز با مسائل ژرفی مواجه ساخته و از تحقق دموکراتیزاسیونی منسجم مانعت به عمل آورده است. جمهوری قادر نگشته خویش را از دروازه‌ای برای رانت انحصارات «کودتا، امتیاز و الیگارشیک» برهاند و نتوانسته به وضعیت یک «دولت حقوق» واقعاً لائیک، اجتماعی و دموکراتیک درآید. اساسی‌ترین دلیل این امر هم البته که تصفیه‌ی اجماع اجتماعی دموکراتیک تأسیس شده در سال‌های آغازین ۱۹۲۰ و تلاش هژمونیک انحصارات کودتاگر، امتیازده و الیگارشیک می‌باشد. مبارزه‌ای که در متن دولت صورت می‌گیرد ارتباطی با حقوق و اصطلاحات اجتماعی، لائیک و دولت دموکراتیک نداشته و جهت تصاحب رانت بسیار عظیم قدرت می‌باشد.

می‌توانیم این پروسه را در طول تاریخ جمهوری به سه دوره تقسیم نمایم؛ دوره‌ی اول که سال‌های ۱۹۲۶-۱۹۵۰ را در بر می‌گیرد و می‌توان آن را تحت عنوان «الیگارشی بروکراتیک توریتر تک‌حزبی» کاراکتریزه نمود. دوره‌ی دوم؛ دوره‌ی سال‌های ۱۹۵۹-۱۹۸۰؛ مرحله‌ی کودتاها و ستیزه‌جویی‌های شدید مابین ملاکین، بورژوازی تجاری و صنعت‌گران متکی بر واردات خارجی در راستای تقسیم مجدد رانت دولتی است که خواستار شراکت با الیگارشی بروکراتیک هستند. دوره‌ی سوم؛ دوره‌ی ۱۹۸۰-۲۰۱۰؛ دوره‌ای است که در طی آن با مداخله‌ی مستقیم سرمایه‌ی مالی جهانی ورود این سرمایه به رانت دولتی برجسته شده است. ویژگی مشترک هر سه دوره، شکل‌گیری مدیریت‌های بسیار خشن الیگارشیکی است که انحصارات سرمایه‌ی دولتی و سرمایه‌ی خصوصی را بر روی جامعه و اقشار خلق ایجاد کرده‌اند. به همین دلیل هم این دوره‌ها مشحون از درگیری‌های سندیکایی و احزابی هستند که هدف‌شان تصاحب دولت است. نیروی هژمونیک که این پروسه را از خارج تحت کنترل دارد، اساساً در دوره‌ی سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۲۵ امپراتوری بریتانیا و در دوره‌ی ۱۹۴۵-۲۰۱۰ آمریکا بوده است. بعد از سال‌های

۱۹۵۰ تا حدودی اتحادیه‌ی اروپا، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی نیز وارد این پروسه شده‌اند. مدیریت اساسی برعهده‌ی گلا دیوی ناتو است.

نیروهایی که در تأسیس جمهوری همپیمان بودند نیز طبیعتاً در برابر هژمونی‌گرایی‌ای که آنان را هدف قرار داده، موضع مقاومت را اتخاذ کرده‌اند. در طول هر سه دوره هم شاهد مقاومت این نیروها (اگر چه به صورتی گسسته و پراکنده از یکدیگر) و یا تلاش آن‌ها در راستای یکی شدن با نظام هستیم. روسیه‌ی سویت، سوسیالیست‌ها و کمونیست‌های وابسته بدان که در مرحله‌ی تأسیس جمهوری نیرومند بودند، جزو اولین نیروهایی هستند که از جانب نیروی هژمونیک ضربه خورده، با سرکوب مواجه شده و قربانی شده‌اند. پروسه‌ی امحاء و نابودی که با قتل عام کسانی چون «مصطفی سوپهی» آغاز می‌شود، در سال ۱۹۲۷ با توقیف حزب کمونیست و بازداشت حکمت کویلجملی^۱ و ناظم حکمت^۲ ژرف‌تر شده است. پس از ۱۹۵۰ بر دامنه‌ی سرکوب‌ها و توقیف‌ها به منزله‌ی ابزاری جهت ورود به ناتو افزوده شده و این اقدامات شدیدتر شده‌اند. اگر چه پس از کودتای ۲۷ می ۱۹۶۰ سوسیالیست‌ها فرصتی به دست آوردند و در صدد نوساماندهی خویش و برداشتن گام‌های دموکراتیک برآمدند، اما با کودتای ۱۲ مارس ۱۹۷۱ مجدداً با سرکوب مواجه شده‌اند. حتی اگر تلاش‌ها در راستای مقاومت تا سال‌های ۱۹۸۰ تداوم یافته باشند هم، پس از کودتای ۱۹۸۰ کمرشان شکست و تا به امروز به هیچ نحوی از انحاء نتوانسته‌اند به خویش آیند. هنوز هم بدون دست‌یابی به یک سازماندهی جمعی و یکپارچه به منزله‌ی دموکراسی رادیکال، سعی دارند موجودیت‌شان را آن هم به شکلی پراکنده، غیرمسئولانه و فوق‌العاده ضعیف تداوم بخشند. وظیفه‌شان برداشتن گام‌هایی در راستای فعال شدن و دموکراتیزاسیون متناسب با پتانسیل‌شان می‌باشد.

^۱ حکمت کویلجملی: اصالتاً بالکانی است. در حزب کمونیست ترکیه به ایفای نقش پرداخته است.

^۲ ناظم حکمت: یکی از شاعران برجسته‌ی ترکیه که کمونیست بوده و به مدت طولانی در زندان به سر برده است. از شهرتی جهانی برخوردار است. برخی از اشعار او به فارسی هم برگردانده شده‌اند.

امت‌گرایان اسلامی با مقاومتی کم‌رنگ‌تر به کودتاها، توقیف‌ها و تبعیدهای مشابه واکنش نشان داده‌اند؛ با این تفاوت که در میان خویش این واکنش را شدت بخشیده‌اند. مقاومت روشنفکرانه‌ای که در سال‌های مابین ۱۹۲۳-۵۰ در شخص کسانی چون «محمد عاکف»، «سعید نورسی» و «نجیب فاضل»^۱ نمود یافته است را می‌توان نوعی تلاش جهت مدرنیزاسیون اسلام تلقی نمود. به نوعی می‌توان گفت «برادری اسلامی در ترکیه و بازتفسیر مجدد مقاومت اسلامی» رهبری شده است. در سال‌های مابین ۱۹۵۰-۱۹۸۰ روابطشان را با برخی از نیروهای هژمونیک حاکم هم در داخل و هم در خارج توسعه داده و بنابراین به یکی از شرکای رانت دولتی مبدل شده‌اند؛ از راه کاپیتالیسم خصوصی نیز وارد پروسه‌ی مبدل شدن به انحصار شده‌اند. جنبش اربکان، جنبش اسلامی کاراکترستیک این دوره است. [این جنبش] بیانگر منافع و آرزوی دستیابی به قدرت از جانب بسیاری از جریان‌های موجود است. جنبش «سعید نورسی» تحت عنوان نورگرایی در میان طبقات پایین و به شکل چندین شاخه تداوم دارد. نقشبندی سده‌ی ۱۹ پشت پرده‌ی تاریخی همه‌ی آنهاست. جز توسعه‌ی یک نظام دموکراتیک محدود به خویش، نتوانسته‌اند از موضعی نظام‌مند و منسجم برخوردار باشند. حتی اگر در دوره‌ی ۱۹۸۰-۲۰۱۰ در شخص تورگوت اوزال چتری حفاظتی را یافته باشند، در پروسه‌ی قدرت‌یابی و دستیابی به سرمایه همیشه از سوی الیگارش‌ی بروکراتیک با تهدید مواجه شده‌اند. به‌ویژه مناسباتی را که با ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و برخی محافل سرمایه‌ی عرب توسعه داده‌اند، آنان را با نظام هم‌کاسه نموده است. پس از نخست‌وزیری محدود نجم‌الدین اربکان، از سال ۲۰۰۰ به بعد در دوره‌ی رهبری و نخست‌وزیری رجب طیب اردوغان این شراکت ماهیتی پایدارتر به خویش گرفته است.

این نیروها با یک معضل ژرف دموکراتیزاسیون مواجهند. مدام در برابر الیگارش‌ی بروکراتیک احساس خطر می‌کنند. یا با یک حمله‌ی تمام و کمال دموکراتیزاسیون این

^۱ نجیب فاضل: یکی شاعران اسلام‌گرا در ترکیه و از مخالفان جمهوری ترکیه. اسلام‌گرای کنونی ترکیه نیز بر او تکیه می‌کند

تهدید را رفع خواهند کرد و یا اینکه اگر این حمله تحقق نیابد، به مانند نیروهای چپ با یک عملیات تجزیه و فروپاشی (که دادگاهی ارگنکون بیان این واقعیت است) موقعیت کنونی‌شان را از دست خواهند داد.

کوردها که در تأسیس جمهوری جزو نیروهای متفق بودند، قشری هستند که در برابر لیگارشی بروکراتیک حساس‌ترین و تراژیک‌ترین وضعیت را دارند. به‌رغم آنکه کوردها یکی از عناصر اساسی و اجتناب‌ناپذیر جمهوری و جنگ‌رهای هستند، وضعیتی که آن‌ها را بدان دچار کرده‌اند بسیار ظلمانی است و با توطئه، پروواکاسیون و کوچ اجباری پیوند دارد. در دوره‌ی ۱۹۲۵-۱۹۵۰ سیاستی شبیه به پاک‌سازی آناتولی از ارمنیان و روم‌ها (که پیش‌تر عملی شده بود) بر کوردها نیز تحمیل شده است. به نوعی یک سیاست پاک‌سازی کوردها تحمیل شده است؛ قابل درک است که پروسه‌ی عصیان در سال‌های مابین ۱۹۲۵-۱۹۲۸ نیز با این سیاست در ارتباط است. نقش امپراتوری بریتانیا در این امر عین همان نقشی است که در تصفیه‌ی ارمنیان، روم‌ها و آسوریان ایفا کرده است. در امر مبدل‌کردن زود هنگام جمهوری به یک رژیم اتوریتر و وابسته‌ساختن آن به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مناسبات شکل‌گرفته با امپراتوری بریتانیا تعیین‌کننده هستند. می‌توان گفت میان کادرهای تحت کنترل مصطفی کمال و عصمت اینونو کشمکشی شدید در جریان بوده که کشانیدن جمهوری به وضعیتی دموکراتیک‌ستیز و راست‌گرا در این امر ایفای نقش کرده است. در برابر ایستار استقلال‌طلبانه و روابط دوستانه با سویت از سوی مصطفی کمال، طرف دیگر نیز با امپراتوری بریتانیا مناسباتی چندبُعدی برقرار کرده است.

پس از عصیان، «مسئله‌ی کورد» تمام‌شده قلمداد شده است. کوچک‌ترین تحرکی به زنده شدن مرده‌ای تفسیر شده و فوراً با مواجه سرکوب شده است. بزرگ‌ترین معضل برای کوردها در دوره‌ی ۱۹۵۰-۱۹۸۰ به این شکل سپری شده است: اثبات موجودیت‌شان. تمامی مقاومت‌ها و گفتگوها پیرامون پرسش «کوردها وجود دارند یا نه؟» تحقق یافته‌اند. PKK جهت پایان‌دادن به این بحث و ورود به مرحله‌ی رهایی از نظر عینی و تحت عنوان تمامی نیروهای مخالف به آکتور دوره‌ی ۱۹۸۰-۲۰۱۰ مبدل شده است. این دوره

برخوردار از این ویژگی‌هاست: پس از کودتای ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۰ معضل دموکراتیزاسیون شکلی فوق‌العاده حاد به خویش گرفته، حقوق بشر در مقیاسی جهانی زیر پا نهاده شده و در بطن دولت باندگرایی رشته‌ی امور را در دست گرفته است. هم‌زمان با عدم پشتیبانی ایالات متحده‌ی امریکا از جنبش ارگنکون (به‌منزله‌ی گلاادیوی ترک که به تجدید ساختار خویش پرداخته) [این دوره هم] به پایان رسیده است. توافقی که ایالات متحده‌ی امریکا و جمهوری ترکیه در نوامبر ۲۰۰۷ بدان دست یافتند به این شکل بود: تصفیه‌ی گلاادیوی ترک، محاکمه‌ی عناصری که مقاومت می‌کنند و جذب دیگر عناصر در نهادهای نظام‌مند در قبال تصفیه‌ی PKK. دقیقاً در اینجاست که بزرگ‌ترین مبحث دموکراتیزاسیون و تلاش‌ها برای تحول دوباره‌ی جمهوری به یک جمهوری مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک را شاهد شده‌ایم.

نحوه‌ی خروج از بزرگ‌ترین بحران جمهوری، که همچنان هم در درون دولت و هم و در درون جامعه با تمامی سرعت ادامه دارد، بستگی به موضع‌گیری نیروهای موجود دارد. بحث و جستجو برای قانون اساسی دموکراتیک هم علت این بحران است و هم معلول آن. به عبارت صحیح‌تر، هر دو در درون یک دینامیسم فعال مولد همدیگر می‌باشند. در این وضعیت مسئله‌ی کورد باز هم در موقعیتی سرآمد قرار دارد. در واقع این واقعیت با یک اصل ژرف تاریخی در ارتباط می‌باشد و آن اصل تاریخی نیز این است: نمی‌توان با توسل به زور مسائل اجتماعی را سرکوب کرد، [مسائل اجتماعی] همین که فرصت می‌یابند به شکلی شدیدتر از پیش خود را محسوس می‌کنند. از این نظر می‌توان گفت دوره‌ی ۱۹۲۰ - ۱۹۲۵ به‌منزله‌ی جالب‌ترین دوره‌ی تاریخی، گویی به‌شکل یک چرخه جریان دارد، اما این بار تمامی متفقین بنیان‌گذار نه برای سرکوب بلکه برای بازتأسیس جمهوری دموکراتیک - که در زمان خویش تأسیس نگشت - دعوت به کار می‌گردند. خط‌ظریف مابین تاریخ و اکنون و تفسیر آن به‌منزله‌ی یک چرخه فرصتی است برای درک هرچه بهتر این واقعیت و شانس ایفای نقش‌های تاریخی.

ب - خروج از بحران و رهیافت قانون اساسی دموکراتیک

می‌توان گفت که مابین تمامی جناح‌های اجتماعی در رابطه با دموکراتیزاسیون ترکیه اجماعی ضمنی شکل گرفته است. چیزی که وجود ندارد این است که این خواست ضمنی و تاریخی را به اراده‌ای صریح و پویا متحول نماییم. قانون اساسی دموکراتیک، حقیقت و بیان جوهری این واقعیت است. دومین بخش این ارزیابی به‌ویژه بخش اصول، چنین چارچوبی را عرضه می‌کند: اینکه خواست تاریخی دموکراتیزاسیون با کدامین قانون اساسی دموکراتیک می‌تواند برآورده شود. می‌توان این اصول را که مبتنی بر نظریات و اصطلاحات علمی هستند، در راستای خروج از بحران و ساختاربندی مجدد جمهوری بر مبنای قانون اساسی دموکراتیک به‌شکل خلاصه‌وار و جوهری بیان نمود.

۱- ملت دموکراتیک: تعریف ملت دموکراتیک؛ علاوه بر آنکه شامل فرهنگ‌ها، اتنیسیته‌ها و ادیان گوناگون (نگرش هویت منعطف و باز) می‌باشد، از افرادی تشکیل می‌گردد که به‌صورتی برابر از حقوق و آزادی‌های بنیادین برخوردارند؛ بدین ترتیب این تعریف با مبنا قرار دادن گسست‌ناپذیری حقوق فردی و کلکتیو از یکدیگر، در تناسب با تعریف وطن مشترک دارای چنان کیفیتی است که گسترده‌ترین تمامیت را به‌میان می‌آورد.

۲- وطن مشترک (وطن دموکراتیک): وطن مشترک می‌بایستی بدون آنکه به هیچ گروه دینی و اتنیکی متعلق گردد و بدون قرار گرفتن در مسیر «مبدل کردن به دیگری»، به شکل مکان زندگی «جامعه‌ی اکولوژیک، اقتصادی و دموکراتیک» و افراد آزاد به‌منزله‌ی شهروندان دموکراتیک تعریف گردد. این تعریف معنا و مفهوم چنان غنی‌ای را در برمی‌گیرد که به تنهایی گسترده‌ترین تمامیت را برقرار می‌کند.

۳- جمهوری دموکراتیک: به منزله‌ی اصلی تعیین‌کننده که کیفیت لائیک، حقوقی و اجتماعی را تحقق می‌بخشد، بیانگر آن است که دولت می‌بایستی جامعه‌ی دموکراتیک را

مبنا قرار دهد. شکل ایده‌آل دولت در جامعه‌ای که در آن دموکراسی وجود دارد، جمهوری است. در چنین جمهوری‌ای کیفیات لائیک، اجتماعی و حقوقی نهایتاً به میان می‌آیند.

۴- چاره‌یابی دموکراتیک: موجودیت یافتن با هم و در ضمن صلح نهادهای

جمهوری و نهادهای جامعه‌ی دموکراتیک، مبنای رهیافت دموکراتیک می‌باشد. در این تعریف انحصارات دولت-ملت، کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی، می‌بایست زندگی صلح‌آمیز مبتنی بر سازش با نهادهای «کنفدرالیسم دموکراتیک، کمونالیسم اقتصادی و اکولوژیک» جامعه‌ی دموکراتیک را بپذیرد. آشکارا بگویم همان‌گونه که یک دولت بدون دموکراسی رد می‌شود، دموکراسی بدون دولت نیز تحمیل نمی‌گردد.

۵- گسست‌ناپذیری حقوق فردی و جمعی (کلکتیو): جوامع موجودیت‌هایی

هستند که به اندازه‌ی جمعی بودن‌شان، فردی و به اندازه‌ی فردی بودن‌شان جمعی‌اند. گسست این دو از همدیگر سفسطه‌ای است لیبرال، با هدف استثمار و سرکوب. ممانعت از چنین کاری تنها از طریق باهم‌بودگی همچون پوست و استخوان حقوق جمعی و فردی امکان‌پذیر است.

۶- استقلال ایدئولوژیک و آزادی: تا زمانی که عموماً از هژمونی ایدئولوژیک

تمدن طبقاتی و خاصه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار صورت نگیرد، چاره‌یابی مسائل دموکراتیزاسیون ناقص و معیوب خواهد ماند. به‌ویژه تحلیل آزادانه‌ی فرهنگ شرق و خاورمیانه از طریق پوزیتیویسم اروپا و حمل آن بر رهیافت‌های دموکراتیک کاری است دشوار. تنها کسانی می‌توانند به این تحلیل‌ها و رهیافت‌ها نایل گردند که تاریخ و طبیعت اجتماعی‌شان را آزادانه به اصطلاحات، نظریات و نهادها پیوند دهند و [تنها آنان] قادر به تحقق حیات آزادانه خواهند بود.

۷- تاریخت و اکنونیت: به میزانی که تاریخ لحظه‌ی کنونی را مشروط می‌سازد،

اکنون نیز تاریخ را محسوس می‌نماید. تفاوت مابین آن دو امکان مداخله در اکنون و

به عبارتی عرضه‌ی شانس آزادسازی از جانب اکنون است. همان‌گونه که بدون وجود اکنون تاریخی در کار نخواهد بود، اکنون نیز بدون تاریخ نمی‌تواند وجود داشته باشد. تلاش مدرنیته برای بی‌تاریخ‌سازی، جنگ «عادت‌دادن و جذب بی‌دردسر جامعه و فرد به سرکوب و استثمار از راه بی‌حافظه کردن، بی‌اخلاق کردن و بدون سیاست نگاه داشتن» است که می‌بایستی همیشه آن را رد کرد.

۸- اخلاق و وجدان: در تحلیل مسائل اجتماعی و برقراری دموکراتیزاسیون، رویکردهای اقتصادی و سیاسی به تنهایی کفایت نمی‌کنند. جامعه از حیث هستی و در طول تمامی تاریخش با اخلاق و وجدان آن هم به صورتی متداخل به سر برده است. هدف از جنگی که مدرنیته علیه اخلاق و وجدان اجتماعی آغازیده، مشروعیت‌بخشی به سرکوب و استثمار بوده است. رهیافت‌های «سیاسی و اقتصادی» ناشی از این رویکرد نه تنها غیرممکن می‌باشند، بلکه مسائل اجتماعی را ژرف‌تر کرده و تلاش‌ها در راستای دموکراتیزاسیون را هم بی‌تأثیر می‌سازند. در چاره‌یابی دموکراتیک مسائل مطلقاً بازگشت به اصل وجدان و اخلاق ضرورت دارد که در آن جایی برای اصل نیرو وجود ندارد.

۹- دفاع ذاتی دموکراسی‌ها: این یک تشخیص علمی است که نه تنها موجودات زنده بلکه حتی موجوداتی که بدان‌ها غیرزنده هم اطلاق می‌گردد، در هر زمان و مکانی از راه نظام دفاع ذاتی زندگی می‌کنند. بنابراین برخورداری جوامع و نهادهای دموکراتیک و افراد از یک نظام کارآمد دفاع ذاتی در برابر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (دولت-ملت، کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی) ضرورت اجتناب‌ناپذیر زندگی برابر و آزاد می‌باشد.

بر این باورم که در مسیر چاره‌یابی مسئله‌ی کورد و دموکراتیزاسیون در ترکیه ارزیابی‌های تاریخی که به اجمال صورت گرفت و اصولی که اختصاراً جهت جمهوری مبتنی بر قانون اساسی دموکراتیک بیان شدند، روشنگرانه و تحلیل‌گرانه خواهند بود. بر این مبنای تحلیل مسئله‌ی کورد از طریق گنجاندن هر چه آسان‌تر آن در تمامیت دموکراتیک

ترکیه و ارائه‌ی یک مدل چاره‌یابی مناسب و یا مدل‌های محتمل آلترناتیو امکان‌پذیر خواهد بود.

بخش چهارم: مسئله‌ی کورد و احتمالات چاره‌یابی

شاید هم اولین معضل اجتماعی که هم‌زمان با تمدن طبقاتی آغاز شد، می‌تواند با نخست‌نمونه‌های کورد در پیوند باشد. اصطلاحات کورتی، هوری، گوتی، آری که در مسیر اوج تمدن سومر با آن‌ها بسیار مواجه می‌شویم، همیشه یک ریشه را تداعی می‌کنند. معنای این اصطلاحات، «کوهستانی»، «خلق کوهستانی» است که می‌دانیم همچون عنوانی به کوردهای امروزی نیز اطلاق می‌گردد. تمدن سومر به منزله‌ی آنتی‌تر جامعه‌ی نئولوتیک تحقیق یافت. به عبارت دیگر بیانگر اوج‌گیری مزوپوتامیای سفلی، وادی‌های جلگه‌ای دجله-فرات در برابر وادی‌های تپه‌ای-کوهستانی، و آلترناتیوی برای مزوپوتامیای علیا است. مسائل جامعه‌ی نئولوتیک با این اوج‌گیری در ارتباط می‌باشند. البته که بحث از همانندی به‌تمام معنای کوردهای امروزی با جامعه‌ی نئولوتیک نمی‌تواند تشخیصی علمی باشد. اما تشابهات مابین میراث جامعه‌ی نئولوتیک و جامعه‌ی ۱۰۰۰۰ سال پیش تصادفی نیست. تاریخ اجتماعی، به ضرورت فشرده‌گی حلقه‌های ارتباطی میانی اشاره می‌کند. آرکتولوژی و اتیمولوژی نیز از نیرومند بودن هرچه بیشتر تشابهات مابین [این دو] بحث می‌کند. کیفیت پروتو-کوردی جامعه‌ی دامنه‌های رشته‌کوه‌های زاگرس-توروس احتمالی بسیار قوی است.

مدت‌زمانی که از سال‌های ۵۰۰۰ ق.م تا اشاعه‌ی اسلام را در بر می‌گیرد، به‌عنوان قرون اولیه ارزیابی می‌گردد. می‌دانیم که در جامعه‌ی این دوره نهادهای بنیادین مرتبط با تمدن و در رأس آن‌ها هیرارشی، خاندان، دولت، شهر، طبقه، تجارت، کشاورزی، صنایع دستی، خانواده، زن، بردگی، دین، خط، علم، ادبیات، مجسمه، معماری و تولید صنعتی به شکلی بهمن‌آسا رشد کرده‌اند. چنین تحولی به‌معنای رشد بهمن‌آسای مسائل اجتماعی است. پروتو-کوردها در مرکز این مسائل جای می‌گیرند. شیوه‌های بنیادینی که به‌عنوان رهیافت دیده‌اند، «کشاورزی و پرورش حیوانات» و پناه بردن به ارتفاعات کوهستانی در راستای رهایی از دشمنان‌شان بوده است. حتی امروز هم این دو ویژگی عامل اساسی موجودیت کوردها می‌باشند. در حالی که هیرارشی حاکم پروتو-کوردها همیشه با ذوب‌شدن در تمدن‌های دولتی نزدیک به خویش مسائل طبقاتی-اجتماعی خویش را حل کرده‌اند، بقیه‌ی

جوامع زحمت‌کش به‌شکل قبایل و عشایر پایان‌ناپذیر همیشه در حد فاصل کوهستان و دشت از راه کوچ‌نشینی- اسکان، کشاورزی و پرورش حیوانات در جنگ برای حفظ موجودیت تلاش نمودند تا از میان نروند. کوهستان‌ها و کشاورزی- پرورش حیوانات بر جای مانده عموماً کوردی بودند(استنهاها قوانین را تغییر نمی‌دهند). صنایع دستی و تجارت در شهر عموماً پیشه‌ی ارمنیان و سریانی‌های امروزی بود. انگار یک تقسیم کار طبیعی صورت گرفته بود. خلق‌های اساسی دجله- فرات با این دیالکتیک حیات به یکدیگر پیوند خورده بوده‌اند.

این خلق‌ها اولین و در عین حال بزرگ‌ترین جدایی را با مسیحیت تجربه کردند. خدای اصطلاحی ابراهیم «یهوا»، باز نمود تفاوتی ریشه‌دارتر بود. به هیچ وجه نبایستی فراموش کرد مسائل اجتماعی‌ای که از بطن تمدن نشأت می‌گیرند، همیشه خود را به‌شکل خدا و ادیان نوین بیان کرده‌اند. هرچه ادیان متناقض و اصطلاحات خدا به‌میان آمده باشند، مسائل اجتماعی نیز به همان میزان بزرگ شده و متنوع شده‌اند. آیین زرتشتی در کوهستان‌های زاگرس بیانگر تعالی کشاورزی و پرورش حیوانات می‌باشد؛ این در حالی است که خدایان سومر، بابل، آکاد و آشور، «شهر، تجارت، دولت و خاندان» را بازتاب می‌دهند. صراحتاً بیانگر این موارد می‌باشند. شکل‌گیری مسیحیت به‌منزله‌ی دین محرومان و پایمال‌شدگان آن هم برای اولین بار، در اصل بیانگر جستجوی رهیافتی برای مسائل اجتماعی از راه زبان و دین خدا می‌باشد. در حالی که موسویت به‌عنوان دین قبیله به میان می‌آید، مسیحیت نیز به‌عنوان دین خلق از یهودیت نشأت می‌گیرد. اولین گام بزرگ به‌سوی جهانی‌شدن امت می‌باشد. اگرچه محمدیت(اسلام) در آغاز امت را مبنا قرار می‌دهد، اما در دوره‌ی سلاطین به‌منزله‌ی دین طبقه‌ی حاکم و تمدن دولتی هژمونی‌اش را برقرار خواهد کرد.

کوردیتِ عصر میانه(از ظهور اسلام در سال‌های ۶۰۰ تا سال‌های ۱۸۰۰ که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی وارد خاورمیانه می‌شود) میراث قرون اولیه را تداوم می‌بخشد. طبقه‌ی فوقانی شکل گرفته [یعنی] میرها، خان‌ها، رؤسا و شیوخ با تمدن حاکم(تمدنی که عرب، عجم و یا فارس بودندش تفاوتی نمی‌کند) یکی می‌گردند و در قبال آن خلعت کوردی را ترک

می‌گویند. به هنگام یکی شدن با دولت، کورد بودن در تناسب با منافع‌شان نیست. منافع‌شان حکم می‌کند که عرب، عجم و یا فارس خوبی باشند. بدین شکل مسائل اجتماعی کوردها لایه‌لایه شده است. معضلات کوردها به عنوان هم هویتی سرکوب‌شده و هم هویتی فرهنگی که دچار خیانت شده، ژرف شده‌اند.

[پرسشی که در اینجا می‌توان مطرح نمود این است که] آیا در قرون وسطی با مبدل شدن به دولت، مسائل کوردها چاره‌یابی می‌شد؟ در دوره‌ی سوسیالیسم رئال چنین تفکری شکل گرفته بود. تفکری تولید می‌شد که [مطابق آن] گویا مسائل خلق‌ها و هویت‌ها با مبدل شدن به دولت نهایتاً چاره‌یابی خواهند شد. البته اگر سوسیالیسم با دولت پرولتاریایی همانند در نظر گرفته شود، نایستی از این اندیشه [چندان] متحیر گشت. از اینکه چرا ما صاحب یک دولت نشدیم، تأسف می‌خوریم. حال آنکه اندیشه‌ی تمدن دموکراتیک به اثبات می‌رساند که دولت‌بودن بزرگ‌ترین منشأ آلام است. چیزی با نام دولت عرب، عجم و ترک نیز وجود نداشت. این‌ها ادراک‌های اشتباه ناشی از دولت-ملت می‌باشند؛ آن هم در طول یک سده‌ی اخیر! اسلام از دولتی مشترک برخوردار بود. اگرچه گاهاً حاکمان بنا بر اقتضای منافع‌شان با یکدیگر درگیر می‌شدند، اما دارای وحدت بودند. از سوی دیگر اسلام دارای خلق و امت هم بود. دنیای آنان [حاکمان و خلق] از یکدیگر جدا شده بود. به تدریج بر دامنه‌ی مسائل افزوده می‌شد. دو قطب اساسی وجود داشت. مسائل نیز به اندازه‌ی رهیافت‌ها مشترک بودند. با نام دین و خدا بیان نمود می‌یافتند و به این ترتیب سعی در چاره‌یابی آن‌ها می‌شد. گرچه کورد بودن، ترک بودن، عرب بودن و فارس بودن به منزله‌ی یک فرهنگ وجود داشت اما مسائل با رجوع به دین و مذهب مشترک بیان می‌شد. نه امویان و عباسیان صرفاً مبدل به دولتی عربی شدند و نه سلجوقیان و عثمانیان دولت‌هایی صرفاً ترک بودند. سنت دولت [در میان] عجم‌ها هم بر مبنای دولت‌خاندانی نبود. در حالی که طبقه‌ی فوقانی اتیکی، قومی از طریق دولت‌شدن، موجودیت طبقاتی خویش را نیرومند می‌کرد، دیگر هم‌نژاده‌هایشان را در گرداب مسائل رها می‌کردند. کوردها، ارمنیان، آسوریان، رومیان،

ترکمن‌ها، بدویان و عجم‌هایی که مبدل به دولت نشدند، واقعیاتی فرهنگی بودند که در گردابی از مسائل رها شده بودند.

گویی ورود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به خاورمیانه با توسل به عناصر دولت-ملت، کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی برای هویت‌های فرهنگی و خلق‌ها همچون به صدا درآمدن ناقوس مرگ می‌باشد. هویت‌های فرهنگی و خلق‌هایی که فرهنگ‌هایشان به تدریج با سرکوب مواجه شده، پایمال گشته و مورد استثمار قرار گرفته‌اند و در قرون وسطی با فرسودگی بسیاری روبرو شده و [همه چیزشان را] از دست داده‌اند. این خلق‌ها که از مدت‌ها پیش با خیانت حاکمان طبقات فوقانی خویش مواجه شده بودند، همچون عرصه‌های نوین شکار برای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بودند. در آغاز سده‌ی نوزدهم ابتدا با نام دولت-ملت‌ها به جان هم انداخته شدند. علاوه بر آن در مناسبات مربوط به کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی - که در راه آزمندی سود هیچ مانعی را نمی‌شناسد - بدتر از حیوانات به کار گرفته شدند. به سود و سرمایه مبدل شدند. سه‌لایه‌ی از خودبیگانگی شکل گرفت: از خودبیگانگی قرون اولیه، قرون وسطی و قرون نوین.

بنا بر ضرورت ملیت‌گرایی که به هر فرهنگی تحمیل می‌شد، کوردها هم سهم خویش را از این آسیب‌ها گرفتند، اما بدترین‌شان را! «دولت-ملت» گرایی آن‌ها موفقیت‌آمیز نبود. طبقه‌ی فوقانی دگربار آنچنان که براننده‌ی میراثش باشد، در درون دولت-ملت‌های همسایه جای گرفت؛ در برابر، خیانت به فرهنگ سنتی خلقش را روا دید. اینان به شکلی که گویی کاسه‌ی داغ‌تر از آشنند، ادعای بهترین عرب، عجم و ترک بودن را دارند و در این راستا رقابت می‌کردند. به میزانی که به ارزش‌ها و هویت‌های فرهنگی خیانت می‌کردند، به همان میزان هم برخوردار از منفعت، پول و حقوق می‌شدند. کوردها هنوز گمان‌شان این بود که با پناه بردن به «کشاورزی، رمه‌های حیوانات» و کوهستان‌ها (به‌عنوان دو دلیل مقدس هستی یابی پرتو-کوردها که از هزاران سال پیش جریان داشت) قادر به صیانت از موجودیت‌شان در برابر نیستی خواهند بود.

الف - دیالکتیک تاریخی در مناسبات ترک - کورد

ارزیابی محسوس و از نزدیک چالش‌ها و مناسبات در معادله‌ی ترک- کورد در این توضیح عمومی، مسائل و احتمالات چاره‌یابی را روشن خواهد نمود. نه مسائل و نه رهیافت‌ها در گرداب بی‌امان تنگنا و فشار به اندازه‌ی کافی درک نمی‌شوند. اگر روشنگری و علم نزدیک به حقیقت باشند، می‌توان گفت نیمه‌ی راه چاره‌یابی پیموده شده است. نیمه‌ی دیگر راه را هم پیشروی در مسیر گشوده‌شده با گام‌هایی مناسب تشکیل می‌دهد.

هنگامی که خوانین و قبیله‌ی سلجوقی به مرزهای کوردستان (به احتمال بزرگ تعبیر کوردستان را سلاطین سلجوقی که به مرزهای فرهنگی کوردستان رسیده‌اند باب نموده و آن را بر زبان رانده‌اند) رسیدند، با اسلحه‌ی برادری اسلامی به کوردها پیشنهاد جنگ مشترک در برابر بیزانس‌ها را نمودند. اکثریت قریب به اتفاق خود کوردها هم به دلیل پذیرفتن دین اسلام و تجربه‌ی عقب‌نشینی‌های بسیار در برابر بیزانس، از استراتژی جنگ مشترک پشتیبانی نمودند. سلطان «آلپ ارسلان» در ماه می ۱۰۷۱ در «میافارقین» (سیلوان امروزی) که پایتخت آن دوره‌ی کوردها به شمار می‌رفت، در جستجوی هم‌پیمانی با خان‌ها و عشایر کورد بود. به این ترتیب از طریق نیرویی که هم از خان‌ها و هم از قبایل به دست آورده بود و تخمین زده می‌شود نیمه‌ی آن‌را کوردها تشکیل داده‌اند، به پیروزی آگوست ۰۷۱ (که نقطه‌ی عطفی شمرده می‌شود) دست می‌یافت.

تا زمانی که نقش نیروی قبایل و خان‌های کورد در این جنگ به خوبی و اشکافی نگردد، مناسبات مابین خان‌ها و قبایل کورد و ترک هم به خوبی و اشکافی نخواهد شد. این پیروزی، استراتژیک بود. دروازه‌ی آناتولی را تا به آخر برای خان‌ها و قبایل ترک می‌گشود. در رابطه با قبایل و خان‌های کورد نیز تهدیداتی که از سوی بیزانس متوجه آن‌ها بود و نتایج این تهدیدات را از میان می‌برد. بی‌ریزی مناسبات بر چنین مبنایی حائز اهمیت بسیاری است و در تعیین آینده نقش اساسی را ایفا خواهد کرد.

بعدها که قبایل و خان‌های ترک در آناتولی مرکزی و بخش‌هایی از آن که به مدیترانه‌ی غربی و دریای سیاه گشوده می‌شد متمرکز شدند، قبایل و خان‌های کورد نیز از توسعه‌ی نیرو و مکان‌های یکجانشینی خویش بازماندند. قبایل و خان‌های ترک هرگز هوس تصاحب و به دست آوردن مکان‌هایی که کوردها در آن حاکم بوده، در آن سکونت داشتند و سنت‌های فرهنگی موجود در این مکان‌ها را نمودند. هم‌پیمانی استراتژیک، همبستگی و هم‌زیستی مابین آن‌ها، چنین چیزی را اقتضا می‌کرد. در این بین خلق‌های ارمنی و سریانی نیز بیشتر در شهرها به‌شکلی دوستانه موجودیت‌شان را تداوم بخشیدند. مابین آنان و بیزانس‌ها مسائل مذهبی وجود داشت. دور شدن بیزانس از منطقه چندان به ضرر آن‌ها نبود.

حتی اگر در این دوره برخی خان‌نشین‌های ترک با نام آرتوگ‌اغوللار، کاراکویون‌لولار و آک‌کویون‌لولار تأسیس شده باشند هم، این خان‌نشین‌ها عمر چندانی نداشته و در بیشتر مواقع تبارهایی که بر آن متکی بودند از راه هم‌گون‌شدگی طبیعی در فرهنگ کوردی ذوب می‌شدند. نشانه‌های این واقعیت را حتی امروز هم می‌توان مشاهده نمود. کوردها هم در دوره‌ی اسلامی همراه با تعداد زیادی از خان‌نشین‌های بومی به‌شکل عشایر و قبایل زندگی اجتماعی‌شان را با معضلات روبه‌رشد ادامه می‌دادند. کیفیت قومی آن‌ها در حال رشد بود. این در حالی است که طبقات فوقانی کوردها، همچون قبایل ترک خان‌نشین‌های خویش را در خدمت به تمدن‌های مختلف گسترش می‌دادند اما اقشار فرودست به‌عنوان کورمانج‌ها (کوردمانج) در مقوله‌بندی متفاوتی جای می‌گیرند. در طی این دوره تجزیه‌ای مشابه دوگانه‌ی عرب-بدوی، ترک-ترکمن در میان کوردها هم سریع‌تر می‌شود. تا دوره‌ی سلطنت عثمانی (تقریباً اوایل سال‌های ۱۵۰۰) در مناسبات قبایل و خان‌نشین‌های ترک و کورد، احترام به حقوق یکدیگر اگرچه به صورتی ضمنی، استراتژی مشترک در برابر تهدیدی که متوجه هر دو قشر اساسی می‌شد و حرکت بر این مبنا برجسته بود. جنبه‌ی مثبت این روابط برجسته‌تر از جنبه‌ی چالش‌های منفی آن است. نمی‌توان در میان‌شان یک دوره‌ی چالش و درگیری سیستمانه را مشاهده نمود.

دومین مرحله‌ی استراتژیک حائز اهمیت در مناسبات ترک- کورد هم‌زمان با روی آوردن امپراتوری عثمانی به خاورمیانه آغاز شده است. در اوایل سده‌ی ۱۶ تنش‌ها میان خان‌نشین‌های کورد و خاندان صفوی (که بر مبنای مذهب تشیع در حال اوج‌گیری بود) با چالش‌های مذهبی به شدت افزایش یافته و به تدریج از تأثیری روبه‌رشد بر روی آناتولی برخوردار می‌شد. عین همان چالش با سلاطین ممالیک به مرکزیت مصر هم جریان داشت. تأثیرگذاری ممالیک بر روی مدیترانه و جنوب شرقی در حال افزایش بود. موقعیت خان‌نشین‌های کورد نقشی استراتژیک را ایفا می‌نمود. هم‌پیمانی آنان با هر نیرویی، می‌توانست آن را به نیروی هژمونیک خاورمیانه مبدل نماید. نتایج رویکرد سلطان عثمانی سلطان سلیم یاوز مبتنی بر هم‌پیمانی استراتژیک که گویی در میان دو نیروی برابر تحقق بخشید، چندان به تعویق نیافتاد. در این هم‌پیمانی برای خان‌نشین‌های کورد اختیار خودگردانی و حکومتی گسترده به رسمیت شناخته شده بود. فراتر از یک هم‌پیمانی، همچون امپراتوری اتریش- مجارستان راه بر یک امپراتوری ترک- کورد می‌گشود. ناظری که موشکافانه تاریخ را واری می‌کند، می‌تواند به کیفیت استراتژیک اشتراک آناتولی- مزوپوتامیا پیش‌تر از آن [یعنی] در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ ق.م، در اولین تجارب تمدن هیتیت- هوری- میتانی پی ببرد. یکی بدون دیگری نمی‌تواند به سر برد. مناسبات اقتصادی- سیاسی به سرعت در تداخل با یکدیگر قرار می‌گیرند. در سده‌ی باشکوه عثمانی‌ها این پدیده‌ی تاریخی دگر بار خود را اثبات می‌کند. موقعیت [یا ستاتوی] نوین جایگاه خان‌نشین‌های سنی مذهب کورد را در امپراتوری برجسته‌تر کرد، در مقابل وضعیت کوردهای ایزدی و علوی و اقشار کرمانج به وخامت گرایید و بر دامنه‌ی چالش‌های مذهبی و طبقاتی افزوده شد. این موقعیت مبتنی بر اشتراک که تقریباً سه سده به طول کشید، در اوایل سده‌ی ۱۹ هم‌زمان با نفوذ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به خاورمیانه به هم خورد. امپراتوری بریتانیا که از طریق عراق و مصر بر تأثیرگذاری‌اش افزود، سعی در ایجاد نوعی ملیت‌گرایی به مرکزیت سلیمانیه نمود. اولین عصیان در بخش‌هایی از سلیمانیه از طریق عشیره‌ی بابان تحقق یافت. پروسه‌ای که تقریباً دو سده است به اشکال گوناگون جریان دارد، در جنوب کوردستان به صورت حزب نیمه دولت- ملت امروزمین تداوم دارد. عصیان‌های کوردها در سده‌ی ۱۹ به دلیل کیفیت

طبقاتی‌شان، [نوعی] ملیت‌گرایی پرو-کاپیتالیستی‌اند. به‌رغم آنکه تمامی ملیت‌هایی که در ساختار امپراتوری قرار داشتند بر مبنای دولت-ملت از هم جدا شدند، اما عدم جدایی‌کوردها از ترک‌ها همان‌گونه که بدان اشاره شد دلایلی تاریخی دارد. ذهنیتی دولتی مورد بحث است که ریشه در اشتراک طبقه‌ی فوقانی دولتی دارد و از هسته‌ای دولیتی تشکیل می‌شود. دلایل استراتژیک، از همان ابتدای ظهور دولت حرکت مشترک هر تمدنی را که در درون هر دو عرصه اوج گرفته است، بایسته می‌نماید. در غیر این صورت موجودیت و منافع جوامع در هر دو عرصه با تهدید مواجه خواهد شد. هر شکل سیاسی و اقتصادی به‌میان آمده، بیانگر ارزش بی‌همتای شراکت و باهم‌بودن می‌باشد.

آزمون‌های سلطنت‌های سلجوقی و عثمانی ترک، گواهی دگرباره‌اند بر این دیالکتیک تاریخی. با گذشت زمان شراکت مابین خان بزرگ و سلطان به روابط میان شیخ، آغا و تاجر متحول شد. این مناسبات در دوران سلطان محمود دوم (۱۸۰۸-۱۸۳۹) هر چه بیشتر به وخامت گرایید. تأثیر مخرب مدرنیته با دامن زدن بر چالش‌های مابین هر دو طرف، تمامی یک سده را به سده‌ی عصیان متحول ساخت. بی‌نتیجه ماندن عصیان‌ها و تلاش‌ها در راستای بازساخت دیگر بار امپراتوری عثمانی در جهتی دولت-ملت‌گرا، کیفیت سنتی مناسبات مابین هر دو ملیت [کورد و ترک] را با تخریب مواجه ساخت. پس از آنکه «عثمانی‌های جوان»، «ترکان جوان» و جمعیت اتحاد و ترقی به‌منزله‌ی ملیت‌گراترین آن‌ها (۱۸۸۹) ابتدا در لفافه و سپس صراحتاً به دفاع از «دولت-ملت» گرایی ترک پرداختند، شکاف ژرف‌تر شد. در مقابل آن، ملیت‌گرایی کورد هم خودنمایی کرد. مسئله‌ی کورد از نقطه‌نظر مدرن آن با این دوره تصادم پیدا می‌کند. آغاز چریکی‌گری از سوی جمعیت اتحاد و ترقی و جهت‌گیری محرز آن به ترک‌گرایی به جای ملیت‌گرایی اسلامی مسئله را هر چه بیشتر وخیم نمود. دو قشر به‌میان آمد: «ملیت‌گرایی نژادپرست ترک و ملیت‌گرایی اسلامی». کوردها در تلاش آن برآمدند تا به باهم‌بودن سنتی خویش با ملیت‌گراهای اسلامی تداوم

بخشند. شیخ‌های نقشبندی، «مولانا خالد^۱» و سعید نورسی، نمایندگان این گرایش (که جریان اساسی را تشکیل می‌دادند) بودند. آن‌ها بر کیفیت مشترک امپراتوری و تشکل دولتی پس از آن پافشاری می‌کردند. با مدرنیزاسیون ایدئولوژی اسلام و امت، از آن در راستای این آرمان استفاده می‌شد. شیخ و طریقت‌ها که جمعیت‌شان پس از خان‌ها (۱۸۷۸) افزایش یافت و نقش‌های بیشتری را بر عهده گرفتند، این خط مشی را تا به امروز تداوم بخشیده‌اند.

از سوی دیگر جمعیت اتحاد و ترقی به‌ویژه پس از شکست در جنگ‌های بالکان (۱۹۱۲-۱۹۱۳)، بدون اعتنا به اشتراک تاریخی مابین آناتولی و مزوپوتامیا، به ملیت‌گرایی نژادپرستانه‌ای در درون دولت گرایش یافت. در درون این ملیت‌گرایی جایگاهی برای کوردها وجود نداشت. یا می‌بایست به مانند ارمنیان سرزمین‌هایی را که در آن موجودیت یافته بودند، ترک می‌گفتند و یا به نحوی از انحا نابود می‌شدند. پوزیتیویسم فرانسه این سیاست را تغذیه می‌کرد؛ تنها کسی که نیرومند است حق زندگی را دارد. می‌خواستند دترمنسیم «نیرومند زندگی می‌کند» داروین را بی‌هیچ کم و کاستی، با این انگاره که گویا واقعیتی علمی است، در مورد جامعه عملی سازند. در اینجا است که توحش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با تمامی دهشتش عریان می‌گردد. این ایدئولوژی قاطعانه‌ی پوزیتیویستی که نه تنها ارمنیان، روم‌ها، سریانی‌ها و کوردها بلکه ترک‌ها و عرب‌ها را نیز در موقعیتی غیرقابل زیست قرار داد، در دست جمعیت اتحاد و ترقی با پایان امپراتوری به نتیجه رسید. اما تأثیرات آن در ترکیه‌ی دوران جمهوری هم تداوم یافتند. به جهت ارزیابی کیفیت ژاکوبنی انقلاب جمهوری، رهبری مصطفی کمال و هم‌پیمانی‌هایی که بر آن‌ها متکی بود در بخش پیشین، نیازی به تکرار نیست. کوردها هم به‌مانند دیگر متفقین از عناصر بنیان‌گذار جمهوری بودند. آن‌ها همچنان که در طول تاریخ روی داده بود، هم در تأسیس امت و هم در تأسیس جمهوری جای گرفته بودند.

^۱ اصالتا کورد و از بانیان طریقت خالدیه می‌باشد.

پس از آنکه مرزهای میثاق ملی که برجای مانده از امپراتوری بریتانیا در برابر موصل- کرکوک بود، تمایز دولت- ملت را به خویش گرفت، هم کوردها به چهار بخش تجزیه شدند و هم بر روی بخشی که در محدوده‌ی این مرزها برجای ماند، به صورتی بی‌وقفه سیاسی آغاز شد که هدفش پایان بخشیدن به موجودیت [کوردها] بود؛ این سیاست همیشه به همان سرعت ادامه یافت. در این بین بایستی به این نکته هم اشاره نمود که پیمان قصر شیرین (منعقد شده به سال ۱۶۳۹ با خاندان صفوی)، مغایر با هم‌پیمانی استراتژیک مابین دو ملیت بود. اکثریت قریب به اتفاق کوردها در محدوده‌ی مرزهای امپراتوری عثمانی قرار داشتند. بدیهی است که مرزهای میثاق ملی بر اساس باهم‌بودن کوردها و ترک‌ها ایجاد شده است. پیمان‌های منعقدشده با انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها قطعاً در تضاد با برادری و اشتراک هزاران ساله‌ی ترک‌ها و کوردها (که همیشه از آن بحث می‌شود) قرار دارد. اما پرسشی که مطرح نشده این است: چه کسی مسئول این پیمان‌های متضاد است. از سویی کوردها را در نتیجه‌ی برقراری مناسبات با برخی نیروهای هژمونیک و در برابر امتیازاتی چند از حیث هستی به چهار بخش تجزیه می‌کنی، از سوی دیگر هم دم از این خواهی زد که «برخی از کوردها برادری هزاران ساله را تخریب می‌کنند!» این رویکرد نه تنها ابرونیک است و واقعیات را نادیده می‌گیرد بلکه مسئله‌ی کورد را در طول تاریخ جمهوری تا آستانه‌ی نسل‌کشی فرهنگی آورد.

در نتیجه‌ی نگرش و اقداماتی که واقعاً روح رفاقت استراتژیک هزاران ساله را به‌تمامی به کناری نهاد و انکار کرد، مسئله‌ی کورد از حالت یک مسئله‌ی صرفاً اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و نظامی خارج شد و به مسئله‌ی «هستی- نیستی» فرهنگی یک خلق مبدل شد. همچنان‌که عصیان‌ها از این مسئله‌ی هستی- نیستی ناشی می‌شوند، در راستای این هدف هم به کار گرفته شدند. بدیهی است که ذهنیت اتحادگرا در صدد آن است تا کوردها را هم از دولت و هم جامعه طرد نماید؛ [این ذهنیت] خروج [کوردها] از حالت جامعه‌بودن را تحمیل می‌کند. برای چنین ذهنیتی این سیاست در طول سال‌های مدید به پرسش «آیا کوردها

وجود دارند یا نه؟» متحول شد. با کمی اِپاتنی^۱ می‌بایستی این مورد را درک کرد که خروج از عنصر بنیان‌گذار جمهوری‌بودن و قرارگرفتن در این مرحله‌ی نیستی، چه جهت‌گیری و حشتناکی است. مسئله‌ی کورد، مسئله‌ی تجزیه نیست، بلکه مسئله‌ی خروج از پروسه‌ی نیستی و نیل دوباره به موقعیت یک دوست، شریک و برادری استراتژیک (آنچنان‌که شایسته‌ی تاریخ باشد) است. درک این واقعیت تنها با یک نگرش اِپاتیک وجدان‌مند امکان‌پذیر خواهد بود.

ب- انسداد پروژهی جمهوری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و ظهور حزب کارگران کوردستان (PKK)

نیروهایی که در تأسیس جمهوری نقش اساسی را ایفا نمودند، بازنمود سازشی دموکراتیک بودند. رهبری مصطفی کمال هم علت و هم معلول این سازش بود. قانون اساسی ۱۹۲۱ و ساختار اولین مجلس کبیر ملت ترکیه، این سازش را به خوبی آشکار می‌سازد. پی‌درپی بر موجودیت و دفاع از امت اسلامی تأکید می‌شود. این مورد خاطر نشان می‌سازد که کوردها و ترک‌ها دو عنصر بنیادین امت (معنای عربی امت ملت است) و ملت می‌باشند؛ امپریالیسم‌ستیزی و دوستی با سویت بر زبان رانده می‌شود. در صورت‌جلسات مجلس، به وفور می‌توان به نشانه‌های این پدیده‌ها برخورد. به‌صورتی طبیعی به [اصطلاحات] سوسیالیست‌بودن، کورد و کوردستانی نگریسته می‌شود. بدیهی است که دوره‌ی انقلاب ژاکوبنی جمهوری بیانگر اجماع عمومی جامعه است. در این دوره امپراتوری بریتانیا هدف اساسی می‌باشد. اما پس از ممانعت از اشغال از طریق انقلاب و ترجیح نظامی نوین، تلاش‌های یک گروه هوادار بریتانیا از میان کادرهای اتحادگرا در راستای بی‌تأثیرسازی مصطفی کمال چه از طریق پروواکاسیون شیخ سعید و چه از طریق توطئه و پروواکاسیون‌های بی‌شمار دیگر (که می‌توان اقدام مستقیم به سوءقصد را هم بدان افزود) از ۱۹۲۵ مرحله‌ی حائز اهمیت را به ثبت رسانیده است. این گروه در دوره‌ی نخست‌وزیری

^۱ اِپاتنی: هم‌دلی

عصمت اینونو نیرومندتر شده است. مصطفی کمال در دوره‌ای که مرگش بسیار نزدیک شده بود، اینونو را تصفیه نمود اما این مورد نتیجه را تغییر نداد.

پس از جنگ جهانی دوم هژمونی جهان به ایالات متحده‌ی آمریکا منتقل شد؛ این امر کار را برای این گروه هرچه بیشتر تسهیل نموده است. به‌رغم آنکه «عصمت اینونو» ظاهراً بی‌طرف می‌نماید اما به این گروه نزدیک است. این را هم باید افزود که پیشاهنگی عصمت اینونو شرایط را جهت هم‌پیمانی استراتژیک با آمریکا مهیا نموده است و نه حزب دموکرات (DP). او در سال ۱۹۴۴ اولین گروه از افسران ترکیه را جهت آموزش به آمریکا (قبل از پوستن ترکیه به ناتو) فرستاده است. در دوره‌ی حزب دموکرات (DP) این مناسبات گسترش یافته است. در سال ۱۹۵۲ سازمان گلا دیو که به ناتو وابسته است، در ساختار ارتش تحت رهبری مستقیم آمریکا تأسیس شده است. گلا دیو در اوایل با عنوان «هیئت تدقیق بسیج عمومی» به سازماندهی خویش در ترکیه پرداخته است. امور مالی و مدیریت آن از سوی آمریکا تأمین شده است. پس از این سال‌ها سازمان گسترش یافته و در تمامی عرصه‌ها اعم از اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی و فرهنگی به سازماندهی خویش پرداخته است. نه تنها تمامی احزاب قانونی تحت کنترل قرار داشتند، بلکه از طریق Türk-İş (که آن را هم در سال ۱۹۵۲ هم‌زمان با گلا دیو تأسیس کرده بود) طبقه‌ی کارگر هم تحت کنترل درآورده شد. به شکلی بی‌وقفه سندیکاها و احزاب کمونیست وابسته به سویت را تحت فشار قرار داده است. اساسی‌ترین هدفش سرکوب فوری کوچک‌ترین نفوذ کمونیستی و سوسیالیستی بود. به دلیل آنکه کوردها وابسته به کمونیسم به شمار رفته‌اند، از دچار شدن به همان سرنوشت رهایی نیافته است. در این بین با اسرائیل تازه تأسیس شده نیز روابط استراتژیک و مخفیانه برقرار شده است. مناسباتی به طرز گلا دیو با خانواده‌ها و شخصیت‌های دین‌گرا و ملی‌گرای ابتدایی کوردها هم توسعه می‌یابد. با مونارشی‌های ایران و عراق نیز مناسباتی مشابه برقرار می‌گردد. سنتو (CENTO) در مقام سازمان هم‌گرای این مناسبات به شمار می‌آید. با چنین مدلی سعی می‌کنند تا از گسترش کمونیسم در خاورمیانه ممانعت به‌عمل آورند.

بدیهی است این مدل که به رهبری آمریکا تحقق می‌یابد، دورنمای نوین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است که پس از سال‌های ۱۹۵۰ از طریق جنگ سرد به خویش گرفته است. جمهوری ترکیه در تأسیس مدرنیته (که از طریق آمریکا نوسازی شده) ابتدا در کشور خویش و [سپس] خاورمیانه نقش بنیادین را ایفا می‌نماید. مدرنیته‌ای که مصطفی کمال در صدد پیشبردش برآمد، متفاوت بود. به طرز و سیاق سویت نزدیک بود و متکی بر دوستی استراتژیک با اتحاد جماهیر شوروی. اگر تفاوت مابین این دو را درک ننماییم، قادر به واشکافی سال‌های ۱۹۵۲ و حتی عناصر مدرنیته - که پس از ۱۹۲۵ گسترش یافت - نخواهیم بود. مابین [شیوه‌ی] عملی‌سازی «دولت- ملت» گرای، کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی در هر دو مدرنیته، تفاوت‌های جدی طبقاتی، سیاسی، دیپلماتیک و اقتصادی وجود دارد. در مبارزه‌ی هژمونیک، ابتدا امپراتوری بریتانیا و سپس آمریکا پیروز میدان شده است. از طرف دیگر پیوندهای استراتژیک میان هر دو همیشه صدق می‌کنند. مدرنیته‌ی به اجرا درآمده تنها به تصفیه‌ی سازش دموکراتیک جمهوری اکتفا نکرده، بلکه با گشودن درهای جنگ علیه همه‌ی آن‌ها نیروهای اساسی متفق را به دشمن یکدیگر مبدل کرده است. این همان موردی است که مصطفی کمال در درک آن دچار دشواری شده است. تأثیرپذیری ژرف او از ایدئولوژی پوزیتیویستی در این امر نقش دارد. حتی اگر شور و شوق او به استقلال و آزادی، فرهنگ بومی و احترام عظیمش به فرهنگ آناتولی تا حدودی از نقش مخرب پوزیتیویسم کاسته باشد نیز، نتوانسته از تأثیرگذاری آن ممانعت به عمل آورد.

دگماتیسم پوزیتیویستی که جایگاه دگماتیسم دینی را گرفت هنوز هم در ترکیه تأثیری ژرف بر روی قشر ملیت‌گرای لائیک دارد. برخلاف آنچه تصور می‌شود این لائیسیم جمهوری‌گرای دموکراتیک، نه تنها جمهوری‌گرا نبوده بلکه دسپوتیک و دیکتاتور هم می‌باشد. اجرای تیپیک [یا نوعی] آن، «اتحاد‌گرایی» و «CHP»‌گرایی است. تزهایی که «کارل اسمیت» فیلسوف حقوق و سیاست در مورد یزدان‌شناسی دینی و سیاسی در سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در آلمان ارائه داده است، امروز در مورد ترکیه بیشتر صدق می‌کنند. معادل تمامی اصطلاحات سیاسی مدرنیته در یزدان‌شناسی قرون وسطی، حتی به نظر من

یزدان‌شناسی قرون اولیه وجود دارند. نخست‌نمونه‌ی آن‌ها سومری است. آنچه را که پوزیتیویسم انجام می‌دهد این است که این اصطلاحات را با پوششی مدرن رنگ می‌کند و با نام «علمی‌بودن» آن‌ها را وارد بازار کرده و با نام کاپیتالیسم عرضه می‌کند. اگر دلایل شک و تردیدها، وضعیت روحی عصبی شدید مصطفی کمال و مطالعه‌ی کتبی در مورد تمدن‌ها تا سپیده‌مان تا جایی که آب از چشمانش جاری می‌شد را در چالش‌ها و شباهت‌های موضوع دگماتیسم دینی و پوزیتیویسم جستجو نماییم، فوق‌العاده واقع‌بینانه و روشنگرانه خواهد بود.

خوانش و درکی بر این مبنا که تمامی کادرهای الیتست جمهوری ترکیه در رابطه با موضوع مدرنیته دچار جهالتی ژرف و ضمن ناباوری دگماتیسم می‌باشند، حائز اهمیت بسیاری است. این مورد در رابطه با چپ-راست، لائیک-دین‌گرا، علوی-سنی، ترک-کورد و تمامی دیگر دوگانه‌ها صدق می‌کند. هنوز هم چگونگی تحقق و جهت‌گیری درگیری‌ها مابین عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با امت‌گراهای اسلامی، سوسیالیست‌ها، ملیت‌گراهای کورد و بخشی از ملیت‌گراهای ترک تحلیل نشده است. به‌ویژه جهت‌دهی گلادیو از جانب آمریکا نتایج فجیعی را به بار آورده است. تا زمانی که مناسبات عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با نگرش‌ها و سازمان‌های کودتاگر و چریکی موجود در متن دولت روشن نگردند، بحران‌ها، تنش‌ها و درگیری‌های دولت و جامعه درک نخواهند شد. روشن‌نمودن نقش این روابط با نیروهای هژمونیک نظام به‌ویژه امپراتوری بریتانیا و آمریکا در این درگیری‌ها و تنش‌ها هم در امر دموکراتیزاسیون و هم در چاره‌یابی مسئله‌ی کورد امریست حیاتی. این مورد که چرا تمامی تلاش‌های آزادی‌خواهانه و استقلال‌طلبانه‌ی مصطفی کمال و کسانی که در پایبندی به وی صمیمی بودند، عاطل مانده و نتایجی ناخواسته به بار آوردند تنها در صورت درک این موارد امکان‌پذیر خواهد بود: کدامین نیروهای داخلی و خارجی در پروژه‌ی مدرنیته‌ی جمهوری مؤثر بودند، به کدامین هژمونی‌های ایدئولوژیک وابسته بودند، و همچنین اقدامات اقتصادی، سیاسی و نظامی آن‌ها. کودتاها و نظامی و امتداد مدنی آن‌ها نیز نقشی فراتر از وابستگی به چرخه‌ی

علت معلول این چالش و درگیری‌ها نداشته است. این یک تشخیص مشترک جامعه‌شناسان است که تمامی تلاش این‌ها برای رهایی بخشیدن، وضعیت را هرچه وخیم‌تر کرده است. پروژه‌ی مدرنیته‌ی جمهوری از همان ابتدا ناقص به دنیا آمده بود. این نقیصه (و یا ناهنجاری) که می‌بایست با اصرار بر آن تأکید نمود، در چالش قرار دادن جمهوری با عناصر بنیان‌گذارش - که رهایی را برقرار نمودند و جمهوری را تحقق بخشیدند- و درگیر نمودن جمهوری با همه‌ی این عناصر است. اگر به ترتیب بخواهیم بر آن‌ها تأکید نماییم، تنها ترتیب‌بندی سال‌های ۱۹۲۵-۲۶، ۱۹۳۰، ۱۹۳۷-۱۹۳۸، ۱۹۴۵-۵۰، ۱۹۶۰، ۱۹۷۰، ۱۹۸۰، ۱۹۹۷، ۲۰۰۱-۲۰۰۲ به روشنی این نقیصه را بازتاب می‌دهند.

در دوره‌ی ۱۹۶۵-۸۰ عناصر اساسی بنیان‌گذار جمهوری بار دگر در صدد ابراز موجودیت خویش برآمدند. بدون شناخت و واشکافی کافی از بلوک هژمونیک سنتی نیرو و الیگارش‌ی‌ای که در برابرشان قرار دارد، با اقداماتی واکنشی وارد [پروسه‌ی] کاوش موجودیت شدند. به‌رغم ادعایی که وجود دارد در وضعیت انجام انقلاب و یا ضدانقلاب نبودند اما تصویری این‌گونه از آن‌ها نشان داده شد. پس از عصیان تا حدودی سرکوب شدند، به درون کسانی که مانده بودند نفوذ شد و آن‌ها را رام کردند. متأسفانه نیروهایی که ضد یکدیگر به کار گرفته شدند از درک نقش گلا دیو عاجزند. بی‌شک در اینجا نمی‌توان تفاوت میان کسانی که ضمن باورداشتی صمیمی در راه استقلال، آزادی و برابری مبارزه کرده‌اند و نیروهای مخالف را به بحث و گفتگو گذاشت. اما ارتباطشان با کودتاها نیز یک واقعیت است. ارتباط مابین تشکلات ملیت‌گرا و اسلام‌گرا با تاکتیک‌های گلا دیو‌گرایانه‌ی کمونیست‌ستیز در این دوره هرچه بیشتر محرز می‌باشد. تأثیر این نیروهای بر روی زندگی اقتصادی و فرهنگی نیز حائز اهمیت می‌باشد. نیرویی که در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی تعیین‌کننده می‌باشد، مدیریت عالی گلا دیو‌گرای عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. کنترل ارتش و ساختارهای سیاسی در اولویت قرار دارد. بدیهی است به کارگیری مدیریت جمهوری آن‌هم به چنین شیوه‌ای، بیانگر تداوم چریکی‌گری اتحاد و ترقی می‌باشد. تلاش‌های مصطفی کمال آتاترک در راستای از میان برداشتن این شیوه کفایت

نموده است. تا زمانی که سنت چریکی گرا، کودتاگر و کنترل گلا دیو از میان نرود، نمی توان با توسل به کیفیات حقوقی و دموکراتیک جمهوری، نظم و استقرار را برقرار کرد.

در پرتو این تحلیل ها می توان نقش تعیین کننده ی ساختار به بن بست رسیده و معضل ساز جمهوری را در ظهور PKK بهتر درک کرد. در واقع سال های ۱۹۷۰ چنان دوره ای بود که جمهوری دموکراتیک نیرومند شده بود. کودتای ۱۲ مارس برخوردار از نیرویی نبود که قادر به توقف این پروسه گردد. نیروهایی که در تأسیس جمهوری تأثیرگذار بودند بار دگر در صحنه ی تاریخ ظاهر می شدند؛ سوسیالیسم، اسلام گرای و «ملیت گرای کورد» در جستجوی مشروعیت خویش در جمهوری بودند. مطالبات شان دموکراتیک بود. اگر این مطالبات با کودتا و اقدامات فاشیستی سرکوب نمی شدند، از طریق دموکراتیزاسیون امکان چاره یابی وجود داشت. اما تداوم جنگ سرد و بحران موجود در عناصر مدرنیته ی کاپیتالیستی با توسل به راهکارهای سرکوب گرانه که به تدریج رنگی فاشیستی به خویش گرفتند، ترجیح داده شد. جمهوری ترکیه به کشوری مبدل شد که در آن کنترل گلا دیو گرانه به بدترین شکل عملی شد. در واقع رژیم ۱۲ سپتامبر به منزله ی یکی از هولناک ترین نمونه های این کنترل تحقق یافت.

عدم سرکوب همه جانبه ی PKK با ساختار درونی کوردها و وضعیت پرتلاطم خاورمیانه پیوند دارد. در واقع کودتای ۱۲ سپتامبر کم مانده بود در عرض بیست و چهار ساعت همه جا را در هاله ای از سکون قرار دهد. علت اشتباه آن در مورد کوردها ناشی از دلایل اجتماعی بود. کوردها به عنوان خلق و جامعه پایان یافته تلقی می شدند. پس از سرکوب عصیان ها و یک دوره ی هم گون شدگی که با شدت تمام سپری شد، تقریباً غیرممکن به نظر می رسید که کوردها بتوانند بار دیگر به خویش آیند. ذهنیت نوین اجتماعی و در رأس آن بروکراسی و طبقه ی میانی که بر مبنای عناصر مدرنیته ی کاپیتالیستی شکل گرفته بودند، کوردها را زدوده شده از صحنه ی تاریخ می پنداشتند. نقش آنان در تاریخ را به فراموشی سپرده بود. موجودیت های انگشت شمار برجای مانده از آنها، با موجودات نخستین یکسان در نظر گرفته می شد. طبقه ی فوقانی کورد از مدت ها پیش بسان

کاسه‌ی داغ‌تر از آش، با مهارت به ایفای نقش خادم قدرت ادامه می‌داد. عناصر ملیت‌گرا و طریقت‌گرایی که با آمریکا در ارتباط بودند، نه تنها ارتباطی با [پروسه‌ی] مقاومت و آزادی نداشتند بلکه در بستری مخالف نگه داشته می‌شدند. PKK در چنین شرایطی با توسل به محرومین روستایی و شهری کورمانج موجود در دینامیسم اجتماعی خلق کورد (اگرچه با تخریب بسیاری مواجه شده بود) می‌توانست مناسباتی را تحقق بخشد. از احساسات میهن‌دوستی، کوردبودن و ساختارهای فرهنگی بهره می‌گرفت و حتی به آفریدن دوباره‌ی این احساسات مبادرت می‌ورزید. طبیعت اجتماعی کوردها به‌رغم تمامی سرکوب‌ها و تجزیه‌هایی که با آن‌ها مواجه شده، دربردارنده‌ی ساختار[یت]‌هایی بود. آنچه که مورد نیاز بود، حداقل احساسات میهن‌دوستی و برخی آگاهی‌های مفهومی بود. در PKK ی آن دوره این احساس و اصطلاحات تأثیرگذار به اندازه‌ی کافی شکل گرفته بود. چیزی که برای آن (PKK) ضرورت داشت، نه کادرهای سیاسی و دیپلماتیک عالی بلکه به حرکت درآوردن این احساس‌ها و اصطلاحات با ضرباهنگی بالا بود. برخی عملیات‌های محدود به آسانی این شتاب را ایجاد می‌کرد.

از ظهور سال‌های ۱۹۷۰ تا اوایل ۱۹۸۰ این شیوه مبنا قرار داده شد. پس از آنکه کاربست بیش از حد نیرو از سوی رژیم ۱۲ سپتامبر، سرکوب زود هنگام دیگر نیروهای چپ و مخالف و واقعت زندان دیار بکر با سنگر بندی خاورمیانه یکی گشت، آغاز دوره‌ای که بدان مرحله‌ی ۱۵ آگوست ۱۹۸۴ گفته می‌شود، دشوار نمی‌نمود. در واقع می‌توانستیم این دوره را در سال ۱۹۸۲ هم آغاز نماییم. عدم به‌جای‌آوری وظیفه از سوی برخی عناصر در کوهستان آنچنان که شایسته بود، حمله را تا آگوست ۱۹۸۴ به تعویق انداخته بود. جنگ ایران-عراق نیز زمینه را برای این چارچوب مناسب هموار ساخت. اما جنبش هرگز در کوردستان ترکیه ناتمام نماند و همیشه از موجودیتش صیانت به عمل آورد. نمی‌توان از گریلاگری حرفه‌ای بحث به میان آورد. آنچه که انجام شد، ارائه‌ی کاریکاتورهای از گریلا بود. حتی از امتیازات حمله‌ی ۱۵ آگوست که از نقطه‌نظر دولت غیرمنتظره بود نیز، به صورت بسیار بدی استفاده شد. به‌رغم نفوذ و مخالفت دولت‌ها و نیروهای کوردستان عراق،

سنگربندی در خاورمیانه جهت تداوم جنبش و کمک تمامی بخش‌های تجزیه‌شده‌ی کوردستان و کوردهای اروپا کافی بود.

پس از آنکه طرز مداخله‌ی رژیم ۱۲ سپتامبر نتایجی سودمند را به همراه آوردند، [ترکیه] با حمایت ناتو وارد وضعیت فوق‌العاده و رژیم شد. گلاادیوی ناتو به پیشاهنگی آلمان از سال ۱۹۸۵ به شکلی تأثیرگذار فعال شده بود. توطئه‌هایی که در رابطه با پاپ و پالمه صورت گرفت، علاوه بر آنکه در حساب و کتاب‌های کلی جای می‌گرفت، به شکلی مستقیم و غیرمستقیم با ظهور گریلا در ارتباط بود. دوره‌ی ظهور PKK در سال‌های مابین ۱۹۷۳-۱۹۸۳، بیانگر وضعیتی است که در آن جنبه‌ی تأثیرگذاری سیاسی و ایدئولوژیک در اولویت قرار داشته و بعد مسلحانه در درجه‌ی دوم اهمیت داشت. جنبه‌ی مسلحانه در سال ۱۹۸۴ کفه‌ی سنگین را تشکل می‌داد، اما PKK به گسترش ابعاد سیاسی و ایدئولوژیک نیز ادامه می‌داد. بایستی نقش وضعیت فوق‌العاده و رژیم را به صورتی همه‌جانبه مورد بررسی قرار داد. می‌دانیم که هم در داخل و هم در خارج از جنبش، عملیات‌های مخرب بسیاری ترتیب داده شدند؛ عملیات‌هایی که بدون در نظر گرفتن زنان و کودکان صورت گرفتند، هدف قرار دادن اقشاری که نمی‌بایست هدف می‌بودند، گرایش‌های سلیقه‌ای و دلبخواهانه‌ی بیش از حد و عدم به جای آوردن حداقل وظایف از جمله‌ی این موارد می‌باشند.

اما مورد عجیب این بود: تلاش‌ها در راستای شیطانی جلو دادن PKK، آن را نیرومندتر می‌ساخت. این امر حکایت از عطش ژرف خلق کورد دارد. به‌رغم آنکه کوچ‌های اجباری به اجرا درآمده در مورد کوردها به مراتب بیشتر از روم‌ها، سریانی‌ها و ارمنیان بوده، اما این موارد به شکلی مثبت در PKK بازتاب یافت. البته که شرایط تاریخی و جغرافیایی در این امر تأثیرگذار بودند. جواب به خواستی تاریخی، یعنی صیانت از موجودیت اجتماعی و پاسداری از شرافت انسانی، عامل تعیین‌کننده و اساسی تحول بود. نبایستی سیر خودبه‌خودی مطالبات تاریخی را کوچک انگاشت.

سیاست ریاست جمهوری جناب «تورگوت اوزال» در مورد کوردها از سال ۱۹۹۲ به بعد غیر منتظره بود. کمی با تأخیر متوجه اهمیت آن شدیم. از میان بردن شانس چاره‌یابی (که به شکلی جدی به میان آمد) بعد از مرگ وی را از نقطه‌نظر شخصی، همیشه یک ضرر عنوان می‌کنم. این شانس، می‌توانست به شانس چاره‌یابی دموکراتیک جمهوری مبدل گردد، اما به نظر من برخی از نیروهای گلادیوگرا آگاهانه مجال چنین امری را ندادند. این گفته‌ی «دوغان گورش» رئیس ستاد ارتش وقت پس از بازگشت از انگلیس (اوایل ۱۹۹۰) که «جهت امحاء به من چراغ سبز داده شد»، تا حدودی بیانگر واقعیت است. تحقق کودتای «تانسو چیلر» پس از مرگ تورگوت اوزال و توطئه‌های بی‌شماری که در درون و خارج از ارتش به شکلی مستمر روی دادند، از اساسی‌ترین گره‌کوره‌هایی است که می‌بایست مورد واشکافی قرار گیرند. مستند شدن جاسوسی تانسو چیلر برای CIA، تا حدودی این گره‌کوره‌ها را تشریح می‌کند. قتل بی‌شمار روشنفکران واقعی آتاترک‌گرا و سرآمدان کورد، هزاران جنایت فاعل مجهول، تخلیه‌ی روستاها و سربرآوردن حزب‌الله، به نظرم از بزرگ‌ترین توطئه‌هایی است که در مورد جمهوری عملی شده‌اند. دوره‌ی عصیان و توطئه‌ی سال‌های مابین ۱۹۲۴-۱۹۲۷ جمهوری در زمان مصطفی کمال را تداعی می‌کند. در این سال‌ها نیز عناصر بنیادین جمهوری با تصفیه مواجه شدند. این وضعیت هنوز هم روشن نشده است. اما محرز است که در این بین پیروز میدان امپراتوری بریتانیا و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بوده است. در رابطه با بی‌نتیجه گذاشتن شانس چاره‌یابی دموکراتیک در اوایل سال‌های ۱۹۹۰ با توسل به توطئه، عصیان و جنایات مشابه و تصفیه‌ی کوردها نمی‌توان نقش هژمونی خارجی و مزدوران را کوچک شمرد. نمونه‌های اندک‌شماری وجود دارند که به اندازه‌ی آشفتگی، قتل عام، پروواکاسیون و جنبش‌های دموکراتیک سال‌های مابین ۱۹۹۳-۹۷، مفهوم اعمال کنترل هژمونیک بر روی جمهوری را روشن سازند.

از دوره‌ای عجیب - که به ندرت می‌توان به نمونه‌ی مشابه آن برخورد کرد - بحث می‌کنیم که ماهیت حقوقی، لائیک، اجتماعی و دموکراتیک دولت به تمامی تصفیه شده، تحت کنترل رژیم درآمد و تمامی ساختارهای انحصارگرایی موجود در عناصر مدرنیته‌ی

کاپیتالیستی به کمک آن شتافته‌اند. در اواخر این دوره از راه ریاست جمهوری سوریه و بخشی با عنوان روابط اجتماعی در بروکسل به درخواست برقراری ارتباط، سوی جناب نجم‌الدین اربکان و بخشی از ارتش جواب مثبت داده شد. نامه‌ها [و اطلاعاتی رد و بدل شدند. اما با سقوط نجم‌الدین و خروج من از خاورمیانه این پروسه نیز با شکست مواجه شد. بر این باورم که نبایستی نقش محافل گلا دیوگرای داخلی و خارجی را در این شکست کوچک پنداشت. این امکان وجود داشت که از بحران بزرگی که هنوز هم جمهوری در آن به سر می‌برد، درگیری و همچنین جنگ در سطح پایین ممانعت به عمل آید. آتش‌بس یک طرفه و وضعیت مناسبات، مجال چنین چیزی را می‌داد. این اقدامات با سرکوب مواجه شده و مرحله به صورتی آگاهانه بی‌تأثیر شد. بدین ترتیب شانس چاره‌یابی موجود نیز از میان برداشته شد.

بعدها خروجم به اروپا و جستجوی چاره‌یابی سیاسی نیز با عربانی تمام از طریق انگلیس بی‌تأثیر شد. انگلیس که با گلا دیوی آتن همدست بود با به پرواز درآوردن یک هواپیمای ویژه از سوئد، مرا به کنیا ربود؛ این رویداد به وضوح بیانگر واقعیت است. البته که در این عملیات تمامی کشورهای اروپایی عضو ناتو مشارکت داشتند، اما مغز متفکر عملیات، انگلیس بود. آمریکا نیز مجری رسمی آن بود. اسرائیل هم در وضعیت راهنما بود؛ نیرویی بود که مانع از ماندن در مسکو بود؛ در واقع از مدت‌ها پیش، هم زمانی که در کنیا بودم و هم هنگامی که در خاورمیانه بودم آشکارا موضوع پناهندگی من به خویش را بیان داشته بودند. اما من اعتماد ننموده بودم؛ هرگز به موضوع اعتماد به آن‌ها هم نیاندیشیدم. می‌خواستند در شخص من شانس آزادی کوردها را به تسلیمیت درآورند. در رابطه با این موضوع مطمئن بودم که هیچ کسی حتی خود من نبایستی جرئت چنین چیزی را داشته باشد و در رابطه با آن بیاندیشد. می‌خواستند آنچنان که مدیریت جمهوری را به بازی گرفته بود، من و از طریق کانال PKK نیز کوردها را به بازی بگیرند. باز هم عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که با هزار و یک گره درهم تنیده شده بودند، ایفای نقش می‌نمودند.

به عنوان کسی که از وقایع مرحله‌ی امرالی درس گرفتیم، آرام و صبور بودم. در طول پروسه‌ی بازجویی، محاکمه و بازداشت به این موضع‌گیری‌ام ادامه دادم. گمان می‌کنم بازپرسان رویکردشان در بردارنده‌ی تاکتیک‌های روزانه بود. ایستار صبور و آرامم را به اشتباه تفسیر کردند. همان تفاسیر اشتباه در درون سازمان و خارج از آن نیز صورت می‌گرفت. اما به‌رغم تمامی این تفاسیر اشتباه هرگز از این ایستارم پا پس نکشیدم. هنوز هم تک و تنها در یازدهمین سال این ایستارم به‌سر می‌برم. در طول این دوره، از یک جریان چهارمرحله‌ای دفاع عبور نمودم.

مرحله‌ی اول دفاع: سعی کردم تا در طول محاکمه، «مانیفست چاره‌یابی دموکراتیک» را که به شکل کتابی کوچک بود، بر زبان آورم. اگرچه این خطاب نیرومند نباشد، اما برخوردار از کیفیتی بود که در راستای چاره‌یابی دموکراتیک، سنگ بنای یک ارزیابی را ارائه می‌داد. متأسفانه حکومت و محافل سیاسی آن را مورد ارزیابی قرار ندادند. پروسه تماماً به حال خویش رها شد؛ گمان بر این بود که این‌گونه چاره‌یابی خواهد شد. گام‌هایی که نخست‌وزیر وقت «بولنت اجویت» برداشت و حکایت از چاره‌یابی داشت، از سوی شریک ائتلاف یعنی حزب ملی‌گرای خلق MHP بی‌تأثیر شد. حزب عدالت و توسعه حتی نخواست مسئله را درک کند. شاید هم نقشه‌ی راهی را که از مدت‌ها پیش در چارچوب شمال عراق (جنوب کوردستان) ترسیم شده بود، کافی می‌دانست. نامه‌هایی را که به مدیریت عالی، جناب عبدالله گل در مقام نخست‌وزیری و رجب طیب اردوغان نوشتم و دفاعیاتی را که در برابر مجازات سلول در سلول - که یازده بار داده شد- ارائه دادم، بدون جواب ماندند. تا سال ۲۰۰۵ زمان به هدر رفت. یک مرحله‌ی عملیاتی ناگزیر شد.

مرحله‌ی دوم دفاع: این دفاعیه‌ام با عنوان «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک (جمهوری دموکراتیک)» به شکل دو کتاب، به اولین جلسه محاکمه‌ی دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه شد. آزمون‌نی ژرف‌تر در باب چاره‌یابی دموکراتیک بود.

مرحله‌ی سوم دفاع: با کتابی که تحت عنوان «**دفاع از یک حلق**» انتشار یافت به جلسه‌ی محاکمه‌ی دایره‌ی بزرگ دادگاه حقوق بشر اروپا ارائه شد. این کتاب، سومین مرحله‌ی دفاع را تشکیل می‌داد. شکلی مشخص به تکوین مسئله‌ی کورد و احتمالات چاره‌یابی بخشیده بود.

مرحله‌ی چهارم دفاع: پروسه‌ای را که هم‌اکنون در آن به سر می‌برم، به عنوان چهارمین و آخرین مرحله ارزیابی می‌کنم. در طول این پروسه چهار دفاعیه تحت عنوان مانیفست تمدن دموکراتیک به اتمام رسید. سعی خواهم کرد آخرین جلد^۱ (جلد پنجم) را در آینده به اتمام برسانم. هم‌اکنون در حال آماده نمودن کتابچه‌ای کوچک با عنوان نقشه‌ی راه می‌باشم که می‌توان آن را شکل اولیه‌ی آخرین جلد در نظر گرفت. چهار جلد از دفاعیات به ترتیب با این عناوین آماده شدند: ۱- **تمدن؛ ۲- تمدن کاپیتالیستی؛ ۳- جامعه‌شناسی آزادی؛ ۴- رهیافت تمدن دموکراتیک در خاورمیانه؛ عنوان پنجمین جلد نیز مسئله‌ی کورد و رهیافت ملت دموکراتیک (دفاع از کوردها در محاصره‌ی نسل‌کشی فرهنگی)** خواهد بود.

می‌توان دوره‌ی بیست‌وپنج ساله‌ی اخیر (۱۹۸۴-۲۰۰۹) که در آن مبارزه‌ی مسلحانه نقش اساسی را ایفا نموده، به عنوان دوره‌ی جنگ حقایق ارزیابی نمود. چراکه فراتر از رهایی یک جامعه، واقعیت‌ها را به نمایش می‌نهد. تکوین حقیقت در مقیاسی جهانی روی داده است. هرچقدر حقایق مربوط به مسائل اجتماعی و تاریخی نشان داده شوند، به همان میزان وارد مرحله‌ی چاره‌یابی می‌شوند. از سوی دیگر پیروزی‌های نظامی تا زمانی که جنگ‌های دفاع مشروع اجباری نباشند، همیشه به سرچشمه‌ی معضلات مبدل می‌شوند. مورد حائز اهمیت نه شکست و یا پیروزی جنگ بیست‌وپنج ساله بلکه این است که این جنگ به چه میزان نقشی چاره‌یابانه ایفا کرده است. بایستی این پرسش را مطرح کرد که جنگ‌های صدساله‌ی مابین انگلیس و فرانسه جز اثبات این مورد که دریای مانس می‌تواند مرز

^۱ این جلد نیز به اتمام رسیده است

می‌باشد، چه فایده‌ای در برداشته است. در اثبات موجودیت کوردها، یک ربع سده‌ی اخیر تعیین‌کننده بوده است. نهادن تاج دولت- ملت بر سر این موجودیت، یکی از اهداف دوران اولیه‌ی PKK بود. اما در اواخر دوره پس از آگاهی از اینکه این تاج ضروری نبوده و برعکس با توجه به صدها تجربه‌ی تاریخی موجود می‌تواند به سرچشمه‌ی مسائل نوین مبدل گردد، تشکل سیاسی- دموکراتیک جامعه معنادارتر و چاره‌یابانه بوده است.

درک مراحل تغییر و تحولی که PKK تجربه کرده، راهی است سالم جهت درک صحیح خود آن. در فضای جنگ سرد حاکم بر دنیای سال‌های ۱۹۷۰ PKK بخشی از سوسیالیسم رئال پنداشته می‌شد. حداقل نیت این چنین بود. موضع‌گیری PKK هم بیانگر چنین چیزی بود. اما سطح روشنگری آن، پا را فراتر از احساسات و اصطلاحات انقلابی نمی‌گذاشت. طبیعت اجتماعی کورد نیز در وضعیت ماتریالی نبود که با اصطلاح و نهادهای مدرن توضیح داده شود. اراده‌ی انقلابی تعیین‌کننده‌تر بود. زندگی آزاد الهام‌بخش‌تر از ایدئولوژی بود. به همین دلیل پس از آنکه سوسیالیسم رئال رنگ باخت چندان از آن متأثر نشد. بیشتر به جنبشی شباهت داشت که بر مبنای اخلاق و اعتقاد استوار باشد تا یک حزب مدرنیست. منظورمان این نیست که تئوری‌ای در کار نبود، اما ارزش انسجام‌بخش بنیادین، اخلاق و اعتقاد بود. شاید هم مهم‌ترین سرمایه‌ی جامعه‌ی کورد در مرحله‌ی جنگ، نیروی اخلاقی باشد که هنوز هم از موجودیتش صیانت به‌عمل می‌آورد و همچنین شرایط سخت زندگی که جسارت و پایداری را تعیین می‌کند. PKK به مانند دیگر نمونه‌ها مدل یک حزب چپ مدرنیست را چندان نپذیرفت، این امر شاید هم یکی از اساسی‌ترین دلایل کارایی و ترقی آن بود. گسست‌ها و جدایی پیشرفت PKK را با ممانعت موجه نساخته؛ مهم‌ترین عامل در چنین امری این است که چندان خود را دچار طرز زندگی مدرن و حزب چپ مدرنیستی ننموده است. نه تنها جامعه در شکل و صورت PKK موجودیت یافت، به دلیل خاستگاه اجتماعی متناقض و نیروی حاصل از آزادی، یک درگیری داخلی را هم به شدت تجربه کرد. PKK شدیدترین جنگ اجتماعی را در درون خویش تجربه کرد. این

وضعیت درگیری داخلی در امر پیشرفت آن مؤثر افتاد؛ درگیری‌ای که حزبی مدرنیست به هیچ وجه نمی‌توانست تاب آن را آورد.

اساسی‌ترین تحول در PKK این بود: از خط سیری که با «مرکزیت-هدف» دولت در پیش گرفته بود خارج شد و در مسیر سیاست دموکراتیک قرار گرفت. این تغییر خط سیر در نتیجه‌ی دشواری‌های ناشی از تأسیس دولت-ملتی رنال سوسیالیستی نبود. دلیل اساسی این گسست، طرز حیاتی نامتفاوت با زندگی کاپیتالیستی بود که در عموم جهان جریان داشت. یا در دنیایی دیگر امکان زندگی را می‌یافت، و یا به مانند فروپاشی سوسیالیسم رنال، از هم می‌پاشید. مهم‌ترین نتیجه‌ی مرحله‌ی امرالی تأسیس ژرف رهیافت دموکراتیک بود که در خارج به‌شکلی محدود آن را مورد مذاقه قرار داد. دفاعیات و مکالمات، ژرفای این راه را به شکلی برجسته بازتاب می‌دهند. نه دولت و نه PKK به مدتی طولانی تحولاتی با این بُعد را درک نکردند و آن را تغییری تاکتیکی پنداشتند. برخی این تحولات را به نوعی، همچون آغاز پروسه‌ی تصفیه درک کردند. حال آنکه در تئوری سیاسی و آگاهی جامعه‌شناسانه ژرفایی عظیم تجربه می‌شد. PKK با تحولی همه‌جانبه مواجه بود. برخی از افراد بی‌مسئولیت و به‌عبارتی کسانی که از نظر اخلاقی دچار زبونی شده بودند، از اینکه این لحظه‌ی تحول را به بهانه‌ای برای فرار مبدل سازند، ابایی نکردند. عنصر تعیین‌کننده در موارد متعدد فرار بعد از سال‌های ۲۰۰۰، ضعف‌های اخلاقی بود که در برابر جدیت تحول وجود داشت.

دولت و برخی از محافل چپ‌گرا در این انتظار بودند که PKK با دستان خود، خویش را تصفیه کند. این رویکردی اشتباه و فوق‌العاده غیرمسئولانه بود. اگر بعدها دولت رویکردی مسئولانه اتخاذ می‌کرد، امکان به میان آمدن تحولات دموکراتیک تاریخی بعد از ۱۹۹۹ وجود داشت. عدم جواب‌دهی شایسته به تلاش‌های یک‌طرفه، در واقع بر باد دادن مجالی تاریخی بود. نیروهای چپ که در فردیت‌گرایی لیبرال غوطه‌ور بودند، رفتاری غیرمسئولانه‌تر از دولت را در پیش گرفتند. هیچ معیار اخلاقی جهت توجیه فرارها وجود نداشت. این مورد که مدت زمانی طولانی نمی‌توان جوامع را به اشتباه درانداخت بار دیگر

به شکلی ناباورانه در جامعه‌ی کورد تحقق یافته بود. آلام روی داده فوق‌العاده آموزنده بوده‌اند. این در حالی است که صداقتی معمولی جهت آنکه جامعه در راه آزادی و یکپارچگی سرپا بماند، کافی بود. حتی اگر PKK به عنوان یک سازمان نابود هم شود، جامعه‌ای ایجاد شده که هر لحظه حاضر است در راه آزادی و شرافتش به پا خیزد؛ خلق و افرادی آزاد شکل گرفته‌اند.

نتیجتاً بایستی گفت که مسئله‌ی کورد چاره‌یابی نشده بود، اما امکانات چاره‌یابی به شکل نامحدودی افزایش یافته بودند. اگر بجا باشد می‌توان گفت جامعه به‌پاخاسته و در انتظار چاره‌یابی مسئله بود. اگرچه PKK قادر نشده بود راهکارهایش را به صورتی یک‌جانبه -آنچنان که می‌خواست- ارائه دهد اما می‌توانست شانس چاره‌یابی را نیرومندتر تداوم بخشد. رهیافت دولت- ملت از حالت یک شرط خارج شده بود، اما پیش روی رهیافت‌های «سیاسی- دموکراتیک» با درون‌مایه‌ی بسیار غنی گشوده شده بود. دولت توان تحمیل رهیافت‌های یک‌جانبه‌ی خویش را نداشت. نیک می‌دانست که همچون گذشته نخواهد توانست موجودیتش را با انکاری قاطعانه تداوم بخشد. رهیافت نظامی به طرزی مبدل شده بود که برای دولت بسیار گران تمام می‌شد. نیروی بی‌حدوحصر گاهاً صاحب خویش را مورد هدف قرار می‌دهد. [دولت] دچار چنین وضعیتی شده بود. تجزیه و فروپاشی در درون PKK، در متن دولت هم شروع شده بود. دولت برای اولین بار تحت عنوان «ارگنکون» جسارت محاکمه‌ی خویش را می‌یافت. جمهوری ترکیه برای اولین بار وارد پروسه‌ی جدی‌ترین بازجویی تاریخی خویش شد. دیگر واقعیت‌های بی‌شماری که انکار می‌شدند بر زبان رانده می‌شد.

بدون شک مهم‌ترین تحول در مرحله‌ی نوین دیدار ۲۷ نوامبر ۲۰۰۷ میان رئیس جمهوری آمریکا (جرج دبلیو بوش) و نخست‌وزیر جمهوری ترکیه بود. محتوای این دیدار هنوز تماماً مشخص نیست. تصمیم بر این گرفته شد تا در برابر تصفیه‌ی مبارزه‌ی مسلحانه‌ی PKK به مدیریت گلا دیو با طرز سابق پایان داده شود. محاکمه‌ی ارگنکون نمود محسوس این امر بود. به نوعی می‌توان گفت بازگشت به سال‌های ۱۹۲۳ صورت گرفته بود. جسارت

بازگشت از اشتباهات ۸۵ ساله به دست آورده می‌شد. بنیان‌گذاران اساسی جمهوری بار دیگر به یکدیگر می‌رسیدند. باز هم تاریخی حساس سپری می‌شد. کوردهایی که دچار تجزیه شده بودند، خواستار یکپارچگی و تمامیت بودند؛ آن هم یکپارچگی و تمامیت بر مبنای میثاق ملی‌ای که تجدید شده باشد. تاریخ بی‌عدالتی‌های بسیاری را تجربه می‌کند اما هرگز آن‌ها را به فراموشی نمی‌سپارد. روز آن فرا می‌رسد و طرفین جهت از میان برداشتن این بی‌عدالتی‌ها دگر بار با یکدیگر قرار دیدار می‌گذارند. بی‌شک چاره‌یابی تحقق نیافته اما [طرفین] وارد مسیر آن شده‌اند. با گذشت هر روز امیدهایی که در افق نمایان شده‌اند، نیرومندتر می‌شوند. جمهوری پتانسیل تشکیل مدل دموکراتیک خویش را دارد. اگر از میراث غنی تمدن‌های گذشته صیانت به‌عمل آورند و شایستگی روح یکپارچگی ناشی از برادری هزاران ساله و امت‌بودن را داشته باشند، این پتانسیل نه‌تنها به ارائه‌ی مدل خویش محدود نخواهد ماند، بلکه برای تمامی خلق‌های نگون‌بخت منطقه نیز مبدل به یک نمونه خواهد شد. جستجو برای چاره‌یابی مسئله‌ی کورد، مدلی دموکراتیک را محتمل و ناگزیر می‌نماید.

ج- احتمالات چاره‌یابی در مسئله‌ی کورد

هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از اوایل سده‌ی ۱۹ به بعد در خاورمیانه جای گرفت. هم‌زمان مسائل اجتماعی و احتمالات چاره‌یابی نیز وارد فاز نوینی شدند. مسائل و رهیافت‌های مختص به قرون اولیه و وسطی از سوی تمدن هژمونیک غرب به مبحث تاریخ مبدل شدند؛ با این تفاوت که مرکز تغییر یافته و این مسائل و رهیافت‌ها حاوی عناصر نوینی بودند. مسئله‌ی عمومی خاورمیانه که بدان مسئله‌ی شرق گفته می‌شود و می‌توان آن را تحت عنوان پروسه‌ی تجزیه‌ی امپراتوری عثمانی تعریف نمود، در هر جامعه، خلق و ملیت علاوه بر ویژگی‌های مشابه با ویژگی‌های متفاوت به موضوع بحث مبدل شد. مسائل، به تدریج بر مبنای ملیت‌ها و در رأس آن اعراب، عجم‌ها، ترک‌ها، کوردها، ارمنیان، روم‌ها، سریانی‌ها و یهودی‌ها، بر مبنای ادیان و مذاهب به‌ویژه اسلام، مسیحیت، موسویت و لائیسیم و به‌علاوه بر مبنای عرصه‌های طبقاتی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیک و نظامی رو به

حدت نهادند. با اضافه کردن اشکال و محتواهای نوین به مسائل سابق، منطقه به عرصه‌ای مبدل شد و یا بهتر بگوییم آن را به عرصه‌ای مبدل کردند که مستمراً دچار بحران، درگیری و جنگ است. موضوع، برتری ریشه‌ای تمدن اروپا بود. هرچه این برتری استحکام یافت، در تمامی کشورها، ملت‌ها و جوامع، مسائل و کاوش جهت چاره‌یابی آن‌ها نیز به ناگزیر افزایش یافت.

تاریخ تنها مسائل را به وجود نمی‌آورد. مکان و زمان‌هایی که در آن‌ها مسائل به میان می‌آیند، دربردارنده‌ی احتمالات چاره‌یابی هم هستند. مورد مهم، ارائه‌ی تعریفی واقع‌بینانه از منشأ اساسی مسائل و رهیافت‌ها و راه‌حل‌های احتمالی در پیوند با شرایط زمانی و مکانی و اجرایی کردن آن‌هاست. به همین دلیل بحث و گفتگو و روشنگری کافی از اهمیتی حیاتی برخوردار است. در غیر این صورت تلاش‌هایی که صرف گفتگو و رهیافت‌ها می‌گردند، به زد و خوردی کورکورانه متحول خواهند شد. وضعیت محسوس خاورمیانه‌ی دو سده‌ی اخیر که تحت هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سپری شد، تا حدودی این طرز تجربه شد و یا آن را تحمیل کردند. عموماً از سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت کن» گرفته تا تاکتیک‌های روزانه جهت گسترش هژمونی در تمامی عرصه‌ها، در نتیجه‌ی اجرای روش‌های متفاوت هیچ قشر اجتماعی و فردی نمانده که به دام نیافتاده باشد.

سرزمین کوردستان و جامعه‌ی کورد نیز در رأس سرزمین‌ها و جوامعی است که از هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌شکل بسیار نامطلوبی متأثر شده، تجزیه گشته، و غرق در مسائل، امحا و عصیان‌ها شده است. کوردها و اجدادشان به‌عنوان جامعه و سرزمینی که در قرون اولیه و وسطی نیز مراحل مشابهی را تجربه نموده‌اند، علاوه بر سرکوب و استثمار در دوره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، برای اولین بار دوره‌ای را تجربه کردند که موجودیت‌شان به صورت جدی و سیستمانه با خطر مواجه شد. دوره‌ای که تجربه می‌شد دوره‌ای فوق‌العاده خطرناک بود که نسل‌کشی‌های فیزیکی و فرهنگی به‌شکلی مستمر به اجرا در می‌آمد. در این چارچوب کلی به موازات گسترش مسئله‌ی کورد و کوردستان، رهیافت‌های احتمالی نیز در متن مسئله گسترش یافته و متحول شدند.

می‌توان این گسترش و تحولات را به سه شکل اساسی ارزیابی نمود.

۱- «رهیافت نابودگر ملی» هژمون‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

این شیوه، افراطی‌ترین شیوه‌ی چاره‌یابی مبتنی بر خشونت در کلان‌شهرها و مستعمرات نظام کاپیتالیستی می‌باشد. دولت-ملت، کاپیتالیسم و انحصارگری صنعت‌گرایی به عنوان سه عنصر اساسی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، به دلیل ایجاد مدل جامعه‌ی هموژن در ساختار هر جامعه‌ای که بدان رسوخ نموده، همیشه ضرورت بازگشت به سیاست‌های انکار‌گرایانه و امحارگانه را احساس می‌کند. این سیاست و یا شیوه‌ی اداره کردن، با توجه به سطح مقاومت نوع پدیده‌ی اجتماعی‌ای که در برابر آن قرار دارد، اشکال متفاوتی به خویش می‌گیرد. اگر در صدد از میان برداشتن موجودیت اجتماعی در مقابل خویش برآید و آن را در درون عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی خویش ذوب کند، شدت خشونت می‌تواند تا سطح نسل‌کشی‌ها هم برسد. گاهاً جامعه‌ای که هدف قرار گرفته می‌شود، از موطنش به جغرافیاهای محصور دیگر و عرصه‌هایی که در آن هم‌گون‌شدگی به آسانی تحقق می‌یابد، تبعید می‌شود. تبعید از روستا و مناطق غیرشهری به شهرها نیز شکل دیگری از خشونت می‌باشد. اردوگاه‌های گردآوری، زندان‌ها و قتل‌عام‌های توده‌ای، اقداماتی هستند که در آن خشونت هرچه بیشتر تشدید یافته است. یکی دیگر از اشکال خشونت، تجزیه‌ی سرزمین مادری انسان‌ها جهت تسهیل مدیریت بر آن‌ها می‌باشد. هم‌گون‌شدگی اجباری و یا اقداماتی که در آن شرایط جهت هم‌گون‌شدگی مناسب شده‌اند نیز خشونت محسوب می‌شوند. عملیات، بیکار و بیمار وانهادن، همه‌نوع ممنوعیت و بیگاری، اشکال خشونت نظام‌مندی بوده‌اند که همیشه جریان داشته‌اند. با این وجود اگر جامعه و یا کمونته‌ای که هدف قرار گرفته هنوز هم سرپا مانده باشد اما تصفیه‌ی آن مطلق باشد، از راه نسل‌کشی فیزیکی، نسل‌کشی فرهنگی تکمیل می‌گردد.

عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مدیریت‌های انحصارگرا و به ویژه دولت-ملت‌های آن‌ها تمامی اشکال خشونت را که در بالا بدان اشاره شد در پیوند با شرایط زمانی و مکانی در

مورد کوردستان و کوردها در خاورمیانه عملی کرده‌اند. رویکردی ناکافی خواهد بود اگر این اقدامات را صرفاً به مدیریت‌های دسپوتیک ترک، عجم، عرب و دولت-ملت‌های آن‌ها مرتبط بدانیم. تا زمانی که هژمون‌گرایی مرکزی کاپیتالیستی در کار نباشد، هیچ مدیریت دسپوتیک و یا دولت-ملتی به تنهایی نیروی اجرای خشونت امحاگرانه‌ی ملی را ندارد. اگر نظام اجازه‌ی چنین کاری را ندهد، در صورت تمایل هم نیروی آن را نخواهد داشت؛ حتی اگر چنین نیرویی را به نمایش نهد هم توان ماندگار نمودن آن را ندارد. از اوایل سده‌ی ۱۹ تا سال‌های ۱۹۴۵ امپراتوری بریتانیا طرف تمامی جنگ‌های امحاگرانه‌ی ملی، قتل‌عام‌ها و تجزیه‌ها، اقدامات استثمارگرانه‌ی مختص به دولت-ملت‌های بومی (ترک، ایران و عرب) معطوف به کوردستان و کوردها بوده است. بدون بریتانیا و دیگر نیروهای هژمونیک، موقعیت دو سده‌ی اخیر کوردستان و کوردها ترسیم نمی‌شد و به اجرا در نمی‌آمد. اما این مورد نیز بدین معنا نیست که تمامی مسئولیت برعهده‌ی متروپل‌های امپریالیست است؛ عناصر بومی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که در چارچوب نظام‌مندی آن‌ها برساخته شده‌اند، بی‌رحم‌تر و نابودگرانه‌تر بوده‌اند. آنچه که آن‌ها را دچار چنین وضعیتی نموده، کاپیتالیسم دولتی فاشیست و واپس‌گرا، دولت-ملت‌گرایی و صنعت‌گرایی است. آشنایی دیر هنگام آنان با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و ضعف در اندوخته‌های فرهنگی، در اکثر مواقع این عناصر را مجبور به مدیریت‌های انکارگر و امحاگر ملی می‌کند. به دلیل آنکه کاپیتالیسمی که به اجرا درمی‌آید به شکل انحصارگرایی دولت تحقق می‌یابد، غاصب و تصاحب‌گر است و حتی بدون توسعه‌ی کارگری دارای دستمزد، استثمار و سود را مینا قرار می‌دهد، مجبور به مدیریت با چنین طرزی است.

بخش خصوصی را (که خودش آن را توسعه داده) نیز مجبور می‌کند که همان طرز را به اجرا درآورد. بدیهی است این شکل دولتی و خصوصی کاپیتالیسم اگر به آسیمیلاسیون اجباری و نابودی ادامه ندهد، به آسانی اجرایی نخواهد شد. خود دولت-ملت نیز اساساً در وضعیت بزرگ‌ترین رئیس کاپیتالیستی است. تعریف دولت-ملت به منزله‌ی متراکم‌ترین و سازماندهی‌شده‌ترین کاپیتالیسم، از نظر درک مرحله، حائز اهمیتی تعیین‌کننده است.

مهندسی اجتماعی دولت- ملت، با عنوان انیستیته‌ی ملی حاکم به منزله‌ی چرخ هموژن‌کننده‌ی همه‌جانبه تازمانی که افشار «دیگری» را تصفیه نکند، بی‌رحمانه کار می‌کند. این کارکرد بر تمامی دولت- ملت‌های عرب، ترک و عجم که بر روی کوردستان و کوردها تأسیس شده‌اند، بار شده است.

می‌بایستی صنعت‌گرایی را به منزله‌ی یک مجری انحصارگر و نابودکننده‌ی ملی درک نمود. باید تخریب جامعه‌ی روستایی و کشاورزی از سوی آن‌را به تنهایی در رأس یکی از بزرگ‌ترین اقدامات مربوط به جامعه‌کشی مدرنیته درک کرد. صنعت‌گرایی مبتنی بر انرژی اتمی، زغال‌سنگ و آب که توازن اقلیمی را برهم می‌زند، محیط را آلوده و مسموم می‌کند، و آن‌را به مواد رادیواکتیو می‌آلاید و راه بر تخلیه‌ی هزاران منطقه‌ی مسکونی همراه با غنای فرهنگی آن می‌کند، منشأ خطری است بدتر از نسل‌کشی. غضب و تخریب آثار برجای‌مانده‌ی تاریخی در کوردستان، عدم بیان آزادانه‌ی فرهنگ از سوی کوردها، ممنوعیت ارزش‌های فرهنگی، عدم وجود آزادی آموزش دلالت بر ابعاد نسل‌کشی فرهنگی [از سوی] مدیریت‌های مبتنی بر خشونت دارند که حداقل به اندازه‌ی نسل‌کشی فیزیکی خطرناکند.

طرز توحش اجتماعی که بدان رهیافت نظامی و [ارهیافت مبتنی بر] نیرو هم گفته می‌شود با داروینسم پوزیتیویستی در ارتباط می‌باشد. داروینسم پوزیتیویستی، حق زندگی آنکه نیرومند است را مبنا قرار می‌دهد. کوردها در رأس جوامعی قرار دارند که رهیافت انکارگرانه و نابودکننده‌ی مدیریت‌های مبتنی بر نیروی نظامی - که پشت‌شان به عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گرم است- را تا مغز استخوان‌شان تجربه کرده‌اند. ارمنیان، روم‌ها، سریانی‌ها، بدوی‌ها و ترکمن‌ها نیز قربانی رهیافت‌های مشابهی شده‌اند. ایجاد ملت حاکم هموژن از هر نظر یک فاجعه است. هر ملت هموژنی، به معنای نابودی هزاران ارزش فرهنگی است. مقاومت‌ها و عصیان‌های مبتنی بر دفاع از موجودیت و صیانت از شرافت که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی خاصه دولت- ملت‌گرایی صورت گرفته‌اند، به سبب عدم توازن نیرو عموماً به قتل‌عام‌ها منتهی شده‌اند. هر قتل‌عامی، یک گام [در راستای] رهیافت

نظامی به شمار رفته است. پس از آن که کوردستان از راه پیمان قصر شیرین (۱۶۳۹) به دو بخش تجزیه شد، تجزیه‌ای که به رغم میثاق ملی تجربه کرده، فاجعه را هرچه بیشتر تشدید نموده و راه را بر به کارگیری شدیدتر راه‌حل‌های [مبتنی بر] نیروی نظامی گشوده است. تقریباً ۹۰ سال است که هر بخش کوردستان به تابلویی برای آزمایش‌های نیروی نظامی مبدل شده است. به صورتی آگاهانه تصویر «کورد عاصی و واپس‌گرا» ایجاد شد و آن را مبدل به بهانه‌ای جهت سرکوب و جنگ‌های نابودکننده نمودند.

نیروی اجتماعی اساسی‌ای که در پشت پرده‌ی راه‌حل‌های [مبتنی بر] نیروی نظامی قرار دارد، بروکراسی و بورژوازی طبقه‌ی میانی است که از سوی عناصر مدرنیته ایجاد شده‌اند. این طبقه بر مبنای انکار کورد چشم گشوده است. رشد آن، نیازمند استثمار کوردها و ریختن خون‌شان آن‌هم به صورتی بلاعوض می‌باشد. کوردستان و کوردها جزو سرچشمه‌ی مواد اولیه‌ی طبیعی این طبقه به‌شمار می‌روند. هرگز برای آن‌ها ارزش یک سوژه را قائل نیستند؛ آن‌ها همیشه در وضعیت ابژه قرار دارند. آنان در یک موقعیت بردگی نگه داشته می‌شوند که بدتر از بردگی زنان است. اعتراض آن‌ها به نیروهای هژمونی غرب که سیاست نسبتاً منعطفی را اجرایی می‌کنند نه از سر استقلال و آزادی، بلکه به دلیل ترس و وحشت‌شان از این است که ماده‌ی اولیه را از دست‌شان بگیرند و در شرایط مناسب‌تری آن را اداره کنند؛ بنابراین از این می‌هراسند کوردها را به مخالفت به آنان برانگیزانند.

از سال‌های ۱۹۲۰ به بعد تحت تأثیر نیروهای هژمونی غربی، و در برابر امتیازاتی که به این نیروها داده شده، می‌توان از یک هم‌پیمانی چهارگانه ضمنی و پنهانی در رابطه با کوردها و کوردستان بحث نمود. هژمون‌های غربی در راستای جهت‌دهی چهار دولت-ملت منطقه‌ای (ایران، ترکیه، سوریه و عراق) مطابق میل خویش، به بازی گرفتن پنهانی و آسان کوردها و کوردستان را هنر شمرده‌اند. رفتارشان چنان است که گویا از کوردها پشتیبانی می‌کنند، اما پس از نیل به امیال‌شان تنها گذاشتن کوردها را مناسب با اهداف‌شان دیده‌اند. در مورد هیچ خلق و کشوری در دنیا این همه نیروی نظامی و توطئه به کار گرفته نشده است. ارمنیان، روم‌ها و سریانی‌ها هم قربانی این نوع اقدامات مدرنیته شده بودند.

فروپاشی دولت- ملت عراق در سال ۲۰۰۳، مدیریت‌های سوریه، ایران و ترکیه را دچار وحشی بزرگ کرد؛ آنان ضمن کنار نهادن چالش‌ها و مسائل فی‌مابین، برادری دینی را که این همه بدان می‌بالیدند نیز به فراموشی سپرده و هم‌پیمانی مقدس‌شان در برابر کوردها را تجدید کرده‌اند. این نیروها از برقراری سریع هم‌پیمانی علیه کوردها - که در برابر هیچ دشمن دیگری چنان نموده‌اند- خودداری نکرده‌اند.

کوردها بدون هیچ و کیل و متفقی علاوه بر عصیان در برابر این هژمونی و هم‌پیمانی‌های لایه‌لایه، به مانند معاصران‌شان، نه راه‌حل‌های دولت- ملت‌گرا و نه رهیافت‌های ملت‌دموکراتیک [مختص به] خویش را تحقق بخشیده‌اند. حتی اگر فروپاشی دولت- ملت عراق از نظر برخی نیروهای کورد، راه بر تشکیل یک دولت فدره در راستای رهیافت دولت- ملت گشوده باشد اما این وضعیت چندان قابل اطمینان نمی‌باشد. این تشکل جهت کوردها رهایی را به ارمغان نمی‌آورد؛ می‌خواهند آن را به منزله‌ی ابزار کنترل نیروهای هژمونیک و استثمارگر به کار بگیرند. اگرچه راه‌حل نظامی و سیاست نیرو در مورد همه‌ی بخش‌های کوردستان و خلق کورد هنوز هم در راستای نیل به اهداف سنتی به کار گرفته می‌شود، اما دیگر توان سابق خویش را ندارد. به دلیل آنکه به اندازه‌ی کافی افشا شده، به سرعت در حال از دست دادن نیروهای مزدور وابسته به خویش است. در نتیجه‌ی مقاومت‌هایی که بیش از سی سال است تداوم دارند، نقاب‌های مزدوران سنتی کورد (به‌عنوان قشری اجتماعی که رهیافت نیروی نظامی دولت- ملت‌گرا بیش از هر کسی بدان متکی است) افتاده و اینان رسوا شده‌اند. در تضعیف نیروی رهیافت نظامی، فرسودگی موجود در بنیان اجتماعی مزدوری، نقشی اساسی دارد.

هم‌زمان با جایگزینی هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا در عراق، اقدامات سنتی گلابیوی ناتو در مورد کوردستان و کوردها، یعنی زمینه‌ی تداوم متدهای کنترآگریلابی به شکل سابق به میزان زیادی تضعیف شد. تنش مابین جمهوری ترکیه و ایالات متحده‌ی آمریکا که ناشی از موضع‌گیری در برابر PKK و دولت فدره‌ی کورد بود، در سال ۲۰۰۷ هم‌زمان با توافق واشنگتن وارد مرحله‌ای نوین شد. می‌توان درک کرد که در برابر دست‌کشیدن

PKK از مبارزه‌ی مسلحانه، توافقی کلی در ساختار دولت- ملت بر مبنای راه‌حل‌های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی که در آن‌ها راه‌حل نظامی نقش اساسی را بر عهده ندارد، حاصل شد. محاکمه‌های مربوط به ارگنکون با این توافق در پیوند می‌باشند. در رابطه با گذار به روابط نرمال با دولت فدره‌ی کورد نیز نایستی سهم این توافق را نادیده انگاشت. بدین ترتیب اقدامات مدیریت دولت- ملت‌گرای ترک در رابطه با کوردستان و کوردها ضرورتاً با تحول مواجه شدند. دو پایه‌ی دیگر مدرنیته، نسبت‌های روبه نزول سرمایه و منافع صنعتی آن‌ها بر روی اقتصاد عراق در این امر فوق‌العاده مؤثر بوده است. سیاست‌های [نوین جمهوری ترکیه در مورد کوردستان و کوردها از حالتی که در آن راه‌حل نظامی کفه‌ی سنگین را تشکیل می‌داد، خارج شد و به سیاست‌هایی متحول شدند که جهت توافق در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی باز می‌باشند. بدون شک این امر تحولی حائز اهمیت است؛ تحولی است که تأثیرش بر روی کوردستان و کوردها و به عبارتی خاورمیانه نتایج مهمی را در پی خواهد داشت.

۲- رهیافت دولت- ملت‌گرای فدرالیستی کورد

این رهیافت که کوردستان جنوبی و کوردهای ساکن آن را در برمی‌گیرد، اساساً بازتابی است از رهیافت نیروهای هژمونیک غربی. به دلیل آنکه این نیروها چندان از موفقیت درازمدت راه‌حل‌های دولت- ملت‌گرای فاشیستی بومی مطمئن نیستند و این شیوه‌های چاره‌یابی، مناسب وضعیت منطقه نمی‌باشند، رهیافت دولت- ملت‌گرای فدرالیستی ضرورت یافته است. بدین ترتیب، هم در جایگیری نیروهای هژمونیک غربی در کشور مربوطه و هم وابسته‌سازی دولت- ملت‌های بومی و دیگر عناصر مدرنیته به خویش و گسترش آن‌ها، این رهیافت مبتنی بر کوردهای کوردستان جنوبی نقش مطمئن‌ترین اهرم را ایفا خواهد کرد. از این نظر یک دولت- ملت تماماً مستقل کورد را مناسب نمی‌بینند؛ و به دلیل آنکه دولت- ملت قادر به ایفای نقش همان اهرم نخواهد بود، ترجیح داده نمی‌شود. عناصر کورد مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به دلایلی چون رسوایی سیاست‌های مزدوری سستی و عدم جوابگویی این سیاست‌ها به منافع‌شان، متوجه رهیافت فدرالیستی شدند. نایستی دولت فدره‌ی کوردی

در شمال عراق (کوردستان جنوبی) را صرفاً به‌عنوان تحول بورژوازی در بخش‌هایی از منطقه در نظر گرفت؛ این تشکل را باید همچون تحول بورژوازی طبقه‌ی مزدور در سراسر کوردستان ارزیابی نمود. ریشه‌ای تاریخی دارد. در تمامی عصبان‌ها و سازماندهی‌های ملت‌گرا، چنین رهیافتی همیشه به‌منزله‌ی هدف تعیین شده است. به‌رغم پراکندگی و چندپارگی مابین‌شان، می‌توان موقعیت نوین این نیروها را به‌عنوان مدرنیته‌ی کاپیتالیستی کورد ارزیابی نمود.

به‌ویژه مقاومت سی‌ساله‌ی اخیر PKK آن‌ها را مجبور به همبستگی و جستجوی راه‌حل‌های فدرالیستی نموده است. به‌رغم آنکه دچار پراکندگی و چندرأسی بودن بوده و از نظر ایدئولوژیک-سیاسی در سطح ضعیفی قرار دارند، بر رهیافت‌هایشان پیرامون دولت-ملت‌چهی فدرهی کورد اصرار خواهند کرد. علی‌رغم مخالفت شدید دولت-ملت‌های همسایه‌ی منطقه (ترکیه، ایران، سوریه و حتی دولت-ملت مرکزی عراق)، به احتمال بسیار با حمایت هژمونی کاپیتالیستی جهانی، موجودیت‌شان را ماندگار خواهند کرد. هژمونی جهانی این مدل چاره‌یابی را به‌عنوان مدلی که می‌بایستی در تمامی خاورمیانه اشاعه یابد در تناسب با منافعش خواهد دید. سرنوشت شیوه‌ی چاره‌یابی فدرالیستی، بستگی به این خواهد داشت که بورژوازی و بروکراسی دولت-ملت حاکم هویت کورد را به‌صورتی صحیح درک کند و بدان احترام نهد. آزمون موجود در عراق نشان‌دهنده‌ی این است که هنوز با این مرحله‌ی مورد بحث فاصله دارد. رویکرد دولت-ملت عرب سوریه این است که کوردها را خارج از جامعه‌ی دولت به‌شمار می‌آورد. حتی راضی نیست کوردها را به‌عنوان شهروند بپذیرد. ملت‌گرایی قاطعانه‌ی شیعی در ایران با پدیده‌ی کورد بیگانه است و نمی‌تواند کوردها را از تیغ آسیمیلیسیون بگذراند. مبتنی ساختن مدیریت سنتی ایالتی بر عناصر نمونه زمان‌بر خواهد بود. مدیریت کنونی از فدرالیسم فاصله دارد. امکان آنکه بروکراسی و بورژوازی طبقه‌ی متوسط ترک از ذهنیت انکارگرا و آسیمیلیسیون‌نیت زودتر هم رها شود وجود دارد. با توجه به اینکه بخش عمده‌ی کوردها در جمهوری و پیش‌تر در تشکلات

دولتی با طبقه‌ی بالای ترک همکاری نموده‌اند، این امر می‌تواند راه بر انقلاب ذهنیتی بگشاید.

از طرفی یادآوری شراکت استراتژیک کوردها در مرحله‌ی تأسیس جمهوری دشوار نخواهد بود. اگر تاریخ مشترک به‌شکلی صحیح درک گردد، پذیرش کورد[ها] در ساختاربندی دولت با تحولی اجتناب‌ناپذیر مواجه خواهد شد. ترک‌ها به‌منزله‌ی یک ملت در مراحل حساس این مورد را به اندازه‌ی کافی تجربه کرده‌اند که مانند بدون کورد، فاجعه‌ای استراتژیک خواهد بود. با چنین وضعیتی در یک دوره‌ی معمولی تجارب زندگی مشترک حتی اگر فدرالیستی نباشد نیز دشوار نخواهد بود. می‌توان درهم‌تنیدگی اجتماعی به‌وجودآمده را به نفع مدیریت زندگی مشترک مورد ارزیابی قرار داد. اگر ایدئولوژی ملی‌گرا و ملیت‌گرا رسوا گردد و ریشه‌های ژرف تاریخی نگرش امت-ملت به نفع دموکراسی محافظه‌کار به‌کار گرفته شود، مزدوری سنتی کورد این صفوف را ترجیح خواهد داد. واقعیتی که جریان دارد نیز در همین راستاست. حتی اگر شیوه‌ی چاره‌یابی نظامی همیشه روی میز قرار داشته باشد، می‌توان فدرالیسم را حداقل در گستره‌ی آزادی اندیشه مورد بحث و گفتگو قرار داد.

هر دو رهیافت نیروی نظامی و مزدوری سنتی از گنجایش اجتماعی کمی برخوردارند. رهیافتی نیست که به نفع تمامی کوردها و جوامع همسایه باشد. این مدل‌ها بازتابی هستند از رهیافت‌های مبتنی بر توافق طبقه‌ی فوقانی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در بین خودشان. هرچه از قشر اجتماعی پایین دست به‌راسند، بیشتر به ضرورت چاره‌یابی تمایل پیدا می‌کنند. رهیافتی که در تمامی جنبش‌های رهایی ملی و سندیکاگری طبقه‌ی کارگر مدنظر بوده، یک رهیافت طبقه‌ی متوسط بوده است. لاینحل ماندن مسائل موجود، با این ساختار طبقاتی در پیوند می‌باشد. هر طبقه‌ای برخوردار از گنجایش مختص به خویش جهت چاره‌یابی است. در چاره‌یابی ریشه‌ای مسائل اجتماعی، علاوه بر عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، مشارکت عناصر جامعه‌ی دموکراتیک و ایفای نقش تاریخی از سوی آن‌ها یک شرط می‌باشد. تاریخ، پتانسیل کافی جهت تشکیل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی کورد را ارائه نمی‌دهد.

کاوش‌ها جهت چاره‌یابی در مسیر دولت-ملت، برخوردار از نیرویی نیست که بتواند از فدرالیسم گذار نماید. صرف فدرالیسم در چاره‌یابی مسائل اجتماعی کورد[ها] - که در بحرانی حاد قرار دارند- اکتفا نمی‌کند؛ تنها می‌تواند در چاره‌یابی ملت دموکراتیک نقشی سازنده ایفا نماید و بدین ترتیب قادر به رفع ایراداتی خواهد شد که ناشی از نواقص آن می‌باشد.

۳- رهیافت ملت دموکراتیک

ویژگی تعیین‌کننده‌ی رهیافت ملی دموکراتیک این است که خارج از دولت در پی چاره‌یابی است. این امر نیز نه به معنای فروپاشی دولت و تأسیس دولتی دیگر به جای آن و نه به معنای تداوم دولت موجود و ذوب‌شدن در آن می‌باشد. جامعه در درون خویش و با اراده‌ی دموکراتیکش در پی رهیافت است. چه از نظر منفی و چه مثبت، دولت را به منزله‌ی یک هدف برنمی‌گزیند. از سویی، در طول تمامی تاریخ تمدن و در دوره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چاره‌یابی مسائل اجتماعی و منافع طبقاتی از نقطه‌نظر طبقات فوقانی با دولت‌شدن در پیوند می‌باشد. دموس نمی‌تواند دارای اینچنین احتمال چاره‌یابی‌ای باشد. رهیافت دولت مردمی و یا [دولت] پرولتاریایی که سوسیالیسم رئال با نام زحمت‌کشان و خلق‌ها پیشنهاد نمود، اغوا و فریبی بیش نیست. واقعیت زندگی این مورد را تصدیق نمود. جنگ‌هایی که در راه قدرت و دولت صورت گرفته‌اند همیشه به نفع الیت‌ها و سرمایه بوده‌اند. عدم تحقق رهیافت‌های ملی دموکراتیک در طول تاریخ، بنا به ضرورت منافع الیت‌های قدرت و انحصارات سرمایه بوده است. در چاره‌یابی مسائل امروز نیز همان واقعیت موضوع بحث می‌باشد.

PKK تحت تأثیر سوسیالیسم رئال شکل گرفت. به همین دلیل مدت‌زمانی طولانی قادر به گذار از پارادایم دولت-ملت گرا نشد و این یکی از دلایل بنیادین انسداد در آن بود. جمهوری ترکیه نیز از سوی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با فشار و بن‌بست مواجه شد؛ این وضعیت PKK شبیه به آن می‌باشد. هدف از متحول‌ساختن جمهوری ترکیه به دولتی

سوسیالیستی، تأسیس یک جمهوری سوسیالیستی در کوردستان و برقراری اتحادی انترناسیونالیستی مابین آن‌ها بود. در این پارادایم جایگاه چندانی برای دموکراسی و جامعه‌ی دموکراتیک وجود نداشت. چالش‌های طبقاتی موجود در طبیعت دولت و قدرت دیده نمی‌شد. همان‌گونه که کارل مارکس به تأسیس جامعه‌ی خالص کاپیتالیستی اعتقاد داشت، اعتقادی مبنی بر اینکه می‌توان دولت خالص طبقاتی را بنا نهاد وجود داشت. حال اینکه از نقطه‌نظر پدیدارین نه دولت خالص طبقاتی و نه جامعه‌ی خالص کاپیتالیستی نمی‌تواند وجود داشته باشند. گرچه آنارشیست‌ها انتقاداتی صحیح و درست در این رابطه داشتند اما قادر نبودند همان صحت را در رابطه با جامعه‌ی ملی دموکراتیک تحقق بخشند.

ادراک جامعه‌ی ملی دموکراتیک از سوی PKK مرحله‌ای است سرشار از آلام و در عین حال میلادی است نوین. این مرحله، مرحله‌ای است که در آن حزبی رئال سوسیالیستی کلاسیک رد می‌شود. از قرار دادن دولت به منزله‌ی یک هدف انصراف داده می‌شود. PKK در رأس احزاب مشابهی قرار دارد که از درون چنین تحولی را تجربه کرده‌اند.

«رهیافت ملی دموکراتیک» صرفاً به منزله‌ی یک احتمال چاره‌یابی مختص به کوردستان و خلق کورد پیشنهاد نمی‌شود. رهیافتی است جهانی جهت تمامی جوامع و در رأس آن جوامع خاورمیانه. گستره‌ی سیاسی رهیافت ملی دموکراتیک، «کنفدرالیسم دموکراتیک» غیر دولتی جامعه‌ی مدنی» می‌باشد. کنفدرالیسم دموکراتیک با فدرالیسم و یا کنفدرالیسم دولتی همانندی‌ای ندارد. این‌ها، پدیده‌هایی متفاوتند.

مدل اقتصادی- اجتماعی رهیافت ملی دموکراتیک، واحدهای کمونال می‌باشند. واحدهای جامعه‌ی اکولوژیک، اجتماعی و اقتصادی سود را به منزله‌ی یک هدف بر نمی‌گزینند. ترتیب‌بندی نیازهای بنیادین مبنای کار را تشکیل می‌دهد. حتی اگر بازار هم وجود داشته باشد، انحصارگری موجود بر روی آن محدود شده و تحت کنترل اخلاقی جامعه خواهد بود. ارزش‌های سیاسی و اخلاقی موجود در جامعه مقدم بر حقوق می‌باشند. اصول جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، بیشتر از «جامعه‌ی حقوقی» اولویت دارند. در انجام

فعالیت‌های اجتماعی و چاره‌یابی مسائل، معیارهای دموکراسی مستقیم (دموکراسی بلاواسطه) صدق می‌کنند. دموکراسی بلاواسطه با آگاهی علمی عصر همخوانی دارد. آزادی جامعه و فرد در صورت درهم‌تنیدگی آگاهی علمی، اخلاق و هنر سیاسی تحقق می‌یابد. معیار فرد آزاد، سطح آزادی واحدهای کمونال آزادی است که فرد در آن‌ها جای می‌گیرد. گسست از جامعه به معنای آزادی نیست.

علاوه بر این ویژگی‌های عمومی، می‌توان برخی از اصول بنیادین رهیافت ملت دموکراتیک را دوباره ترتیب‌بندی نمود:

الف- ملت دموکراتیک: بیانگر وضعیت ملت [در] یک جامعه‌ی دموکراتیک می‌باشد که مبتنی بر زبان، اتنیسیته، طبقه و دولت نیست؛ چندزبانی و چنداتنیسیته‌ای است؛ در آن جایی برای تمایز طبقاتی و امتیازدهی به دولت وجود ندارد و مبتنی بر افراد آزاد و برابر می‌باشد. ملت دموکراتیک از شهروندان و کمونته‌های دموکراتیک تشکیل می‌شود. پارادایم ملت منعطف را که از هویت‌های فرهنگی باز تشکیل می‌شود، مبنا قرار می‌دهد.

ب- وطن مشترک (وطن دموکراتیک): بیانگر مجموع موطن‌هایی است که در آن هیچ شخص و یا جامعه‌ای، شخص و یا جامعه‌ی دیگر را از خود بیگانه نمی‌کند و همه در آن به صورتی برابر و آزادانه سهم می‌باشند.

پ- جمهوری دموکراتیک: باز بودن دولت برای جامعه و فرد دموکراتیک را بیان می‌کند. سازماندهی دولتی و سازماندهی دموکراتیک فرد، پدیده‌های متفاوتند و احترام به مشروعیت یکدیگر را مبنا قرار می‌دهند.

ت- قانون اساسی دموکراتیک: قانون اساسی‌ای است که از شهروند و کمونته‌های دموکراتیک در برابر دولت-ملت صیانت به عمل آورده و از راه یک اجماع اجتماعی شکل می‌گیرد.

ث- گسست‌ناپذیری حقوق فردی و کلکتیو: همان‌گونه که جامعه‌ی متشکل از افراد چیزی است متفاوت از مجموع افراد، به‌رغم تفاوت مابین آن‌ها، حقوق فردی و کلکتیو نیز بیانگر دو روی متفاوت همان جامعه می‌باشند. همان‌گونه که نمی‌توان تنها از یک روی سکه بحث کرد، جامعه و افرادی که تنها دارای حقوق فردی و یا کلکتیو باشند نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.

ج- استقلال ایدئولوژیکی و آزادی: تا زمانی که قادر به گذار از هژمونی ایدئولوژیکی پوزیتیویستی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و بردگی لیبرالیستی نباشیم که دگربار تحت عنوان فردیت بر ساخته شده‌اند، رهیافت ملت دموکراتیک متحقق نخواهد شد. آگاهی ذاتی از طبیعت اجتماعی خویش، شرط آگاهی از رهیافت ملی دموکراتیک است.

خ- تاریخت و اکنونیت: واقعیت‌های اجتماعی، واقعیت‌هایی تاریخی‌اند. واقعیت‌هایی که در تاریخ روی داده‌اند با تفاوتی بسیار اندک، اکنون و در وضعیت موجود نیز ادامه دارند. تا زمانی که پیوندهای مابین تاریخ و اکنون به‌صورتی صحیح برقرار نگردند، نمی‌توان از فردیت و ذهنیت «جامعه‌ی هموژن، لحظه‌ای و اکنون‌گرا» گذار نمود. درک صحیح تاریخ و اکنون، شرطی است ضروری جهت رهیافت ملت دموکراتیک.

ح- اخلاق و وجدان: هیچ مسئله‌ی اجتماعی‌ای بدون بازگشت به اخلاق و وجدان به صورتی سالم چاره‌یابی نخواهد شد. راه‌حل‌های مبتنی بر حقوق و نیروی مدرنیته جز سرکوب و تحریف مسائل، نتیجه‌ای در بر ندارند. در رهیافت ملت دموکراتیک اِمپاتی‌ای که ریشه در اخلاق و وجدان دارد، ضروری می‌باشد.

و- دفاع ذاتی دموکراسی‌ها: همان‌گونه که نمی‌توان از یک موجودیت فاقد دفاع ذاتی بحث به میان آورد، جوامع دموکراتیک نیز به‌منزله‌ی پیشرفته‌ترین موجودیت‌های طبیعت، بدون دفاع ذاتی نمی‌توانند محقق شوند و به موجودیت خویش تداوم بخشند. در رهیافت‌های ملی دموکراتیک می‌بایست مقتضیات اصل دفاع ذاتی به جای آورده شوند.

این رویکردهای اصولی که بایستی هرچه بیشتر گسترش داده شوند، شرایط را جهت درک بهتر رهیافت ملت دموکراتیک فراهم می‌کنند. این اصول که اتحادیه‌ی اروپا هم به صورتی تکاملی دائماً آن‌ها را در برنامه‌ی خویش قرار می‌دهد، عموماً جهت مسائل اجتماعی خاورمیانه و به‌ویژه مسئله‌ی اجتماعی کوردها کیفیت یک درمان را دارند. بر بنیان این اصول و در راستای تعریف حیات ملی دموکراتیک، رهیافت دموکراتیکی که در کوردستان تحقق خواهد یافت، از اهمیتی تاریخی برخوردار است.

«قرار گرفتن ترکیه در مسیر پروسه‌ی دموکراتیزاسیون» و «رهیافت دموکراتیک در مسئله‌ی کورد» همچون دو روی یک سکه می‌باشند که یکی بدون دیگری امکان‌ناپذیر است. اگر به صورتی محسوس به بررسی رهیافت در مورد ترکیه پردازیم، روشنگرانه خواهد بود. پیش از هر چیزی نباید از رویکرد بنیادینی که در بالا خلاصه‌وار بدان اشاره شد و تکرار هم گشت، اغماض نمود. رهیافت‌هایی که فاقد اصل و نظام باشند نه تنها درک نخواهند شد بلکه فراتر از یک درمان سرپایی روزانه هیچ نتیجه‌ای در بر نخواهند داشت. نظام هژمونیک کاپیتالیستی غرب چه فروپاشد و چه تداوم یابد، در طول تمامی این دوره‌ی ساختاری [این رهیافت] یک احتمال چاره‌یابی وجود دارد که اجرا و تجربه‌ی آن قابل دفاع است.

مورد اول؛ رهیافتی برای مرحله‌ی تمدن غرب پیشنهاد می‌شود که حتی جهت گذار از آن باز می‌باشد.

مورد دوم؛ ساختاریت و نهادینگی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جمهوری ترکیه و انحصارگری ایدئولوژیک پشتیبان آن‌ها، هر چه که باشد، بایستی موجودیت جامعه‌ی ملی دموکراتیک و یا موجودیت و مشروعیت شانس چاره‌یابی را بپذیرد. در اینجا عناصر رهیافت دموکراتیک که بدان‌ها اشاره شد، نه تصفیه‌ی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (دولت-ملت، کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی) از راه انقلاب را پیشنهاد می‌کند و نه نابودی و همگون‌سازی این عناصر از سوی سیاست‌های نظامی را می‌پذیرد. زندگی با هم و توأم با

صلح دو موجودیت اساسی و دو انتیته (*entite* و یا هستی) - که مشروعیت یکدیگر را به رسمیت می‌شناسند- و رقابت بدون درگیری [آن دو] را مبنا قرار می‌دهد؛ این یک را پیشنهاد می‌نماید.

مورد سوم؛ در پیوند با دو مورد مذکور، سیاست دموکراتیک را به منزله‌ی یک نهاد اجتناب‌ناپذیر پیشنهاد می‌کند. سیاست دموکراتیک بستر چاره‌یابی تمامی مسائلی که به میان خواهند آمد و مسائل کنونی است. مذاکرات و دیپلماسی‌های دموکراتیک نیز در گستره‌ی سیاست دموکراتیک قرار دارند. به کارگیری سیاست دموکراتیک، ضرورتاً تمامی موانع را از میان برمی‌دارد. آزادی اندیشه به صورتی همه‌جانبه، حزب برخوردار از ساختار دموکراتیک، موجودیت سندیکا، تعاونی و هرگونه جامعه‌ی مدنی تنها در صورت گذار از موانع موجود امکان‌پذیر خواهد بود. یکی از ضروریات اجتناب‌ناپذیر سیاست دموکراتیک پایین آوردن نظام سد انتخاباتی به میزانی زیاد و یا از میان برداشتن همیشگی آن می‌باشد.

مورد چهارم؛ بایستی نظام‌هایی تحقق یابند که ضرورت دفاع ذاتی هر دو انتیته و موجودیت اساسی را برآورده سازند. در واقع تلاش نمودیم تا تمامی این موارد را در بخش «برخی اصطلاحات، نهادها و اصول» نقشه‌ی راه به شکل همه‌جانبه‌تر تعریف نماییم. در اینجا تنها می‌خواهیم نشان دهیم که چگونه می‌توان آن‌ها را به عنوان یک مدل، عملیاتی نماییم.

۴- محسوس نمودن رهیافت دموکراتیک در سطح عنوان: KCK

می‌توان رهیافت دموکراتیک را در سطح عنوان نیز محسوس نمود. [مطابق با این رهیافت] نهادها و مرزهای موجود جمهوری ترکیه به صورتی مشروع پذیرفته شده‌اند. یونتر بودن و مسائل [مربوط به] تشکل‌های فدرالی و یا کنفدرالی به بحث و گفتگو گذاشته نشده و حتی مطرح کردن آن‌ها هم پیشنهاد نمی‌شود. در چارچوب این رهیافت، ماهیت دموکراتیک، آزاد و برابر شهروندی در جمهوری ترکیه نه تنها در قانون اساسی و دیگر قوانین پیشنهاد می‌شود بلکه عملی‌سازی آن‌ها از نظر نهادی نیز مطرح می‌گردد. به همین

دلیل گسست‌ناپذیری «آزادی‌ها و حقوق فردی» و «حقوق و آزادی‌های کلکتیو و هویت‌های فرهنگی باز» از یکدیگر تأکید و پیشنهاد می‌شود. پیشنهاد می‌شود موارد مربوط به چاره‌یابی مسئله‌ی کورد به‌منزله‌ی یکی از بخش‌های جدایی‌ناپذیر دموکراتیزاسیون و حتی با وضعیت کنونی‌اش، به‌مثابه‌ی مبنای آن مورد ارزیابی قرار گیرد. در این چاره‌یابی دولت محور نبوده و نظام دموکراتیکی که تمامی جامعه را در بر می‌گیرد مبنای کار قرار داده می‌شود. با توجه به اینکه موارد اساسی مورد نیاز جهت درک نظام دموکراتیک در بخش «اصطلاح، نظریه و اصول» و بخش‌های بعد از آن به صورتی همه‌جانبه تشریح گشت، نیازی به تکرار نیست. اما آنچه که می‌توان بدان افزود این است که می‌توان این رهیافت را در سطح عنوان KCK (کوما جواکن کوردستان)^۱ بیان نمود. پی‌درپی بر این مورد تأکید می‌کنیم که نباید KCK همچون آلترناتیو و یا شکلی از جمهوری ترکیه درک شود. هم از نظر درون‌مایه و هم از نظر شکل، هر دو تشکلهایی متفاوت هستند. تلاش بر آن شده تا نهادها و اصول، تاریخ و وضعیت موجود ترکیه مورد واکاوی قرار گیرد. هیچ نیازی به تکرار آن‌ها نیست. KCK هم از نظر تعریف و هم سطح پیشرفت، می‌بایست مورد مذاقه قرار گیرد. می‌توان آن‌را به‌منزله‌ی سازمان چترآسای عناصر مدرنیته‌ی کوردها (کمونته‌های اقتصادی-اکولوژیک، ملت متشکل از شهروند دموکراتیک و هویت‌های فرهنگی باز) تعریف نمود.

اصطلاحات حساس در این تعریف «شهروند دموکراتیک» و «ملت دموکراتیک» می‌باشند. گمان می‌کنم شهروند دموکراتیک نیاز چندان زیادی به بحث و گفتگو نداشته باشد. اعتراض زیادی به تعریف آن به‌منزله‌ی شخصی که برخوردار از حقوق و آزادی‌های فردی و کلکتیو است، وجود ندارد. ملت دموکراتیک شاید کمی پیچیده‌تر و بغرنج‌تر به نظر آید. به هر حال نباید فراموش کرد تعریفی که اتحادیه‌ی اروپا از درگیری‌های خونین ملت در مدرنیته‌ی پانصد سال اخیر به‌میان آورده نیز، به این تعریف نزدیک است.

^۱: کوما جواکن کوردستان؛ حالت اختصاری KCK، کنفدرالیسم جوامع دموکراتیک کوردستان

ملت‌گرایی دولت به دلیل مسائل و بن‌بست‌هایی که حتی امروزه راه را بر آن‌ها می‌گشاید، به سرعت در حال انعطاف و تضعیف شدن می‌باشد. در اصطلاحات نوین، همیشه بر کارا کتر دموکراتیک تأکید می‌گردد. اگر در جمهوری ترکیه تعریف ارائه‌شده از سوی مصطفی کمال یعنی «به خلق ترکیه، ملت ترک گفته می‌شود» را نه از یک بُعد، بلکه از هر دو نظر مورد ارزیابی قرار دهیم، هرچه بیشتر راهگشا خواهد بود. به‌ویژه بار کردن قضاوت‌های افراطی شوونیستی و قدرت‌گرای مرد حاکم، به کارگیری آن را با دشواری مواجه می‌کند. به اصطلاحی متحول شده که مشارکت دیگر هویت‌ها را به تدریج با مانع مواجه ساخته است. بنابراین «خلق ترکیه» به تعریف پیشنهادشده از سوی من یعنی ملتی که متشکل از هویت‌های فرهنگی باز و شهروندان دموکراتیک، برابر و آزاد است، بسیار نزدیک بوده و حتی بیانگر آن است. چراکه حتی در آن دوره نیز این اصطلاح چنداتنیسیته‌ای بودن را دربرمی‌گرفت. دفاع متعصبانه و کورکورانه از اصطلاحی که مبدل به یک مانع شده، کمکی به چاره‌یابی نمی‌نماید.

از سوی دیگر می‌توان KCK را به‌مثابه‌ی دموکراتیزاسیون جامعه‌ی مدنی جهت کوردها نیز تعریف نمود. می‌توان KCK را به‌منزله‌ی سازمان همگرای جامعه‌ی مدنی، واقعاً و متناسب با جوهره‌ی آن در درون کلیت «خلق ترکیه» و یا «ملت ترکیه» گنجانند. به‌عبارت صحیح‌تر اگر اعتقادی صمیمانه بر لزوم جایگیری کوردها در متن خلق ترکیه و یا ملت ترکیه وجود داشته باشد و این امر پذیرفته شود، کاملاً بدیهی است که باید مناسب‌ترین و منعطف‌ترین تعریف اینچنین باشد. تنها با این تعریف از ملت منعطف می‌توان مانع از پتانسیل معضل‌ساز رویکردهای امحاگرا و انکارگرا و رهیافت‌های فدرالیستی شد. به‌علاوه آنچه که برای مدتی طولانی در را بر روی تجزیه و خشونت خواهد بست، همین تعریف ملت منعطف و سازماندهی همگرا خواهد بود. نیروی نظامی و راه‌حل‌های فدرالیستی نه‌تنها گنجایش چاره‌یابی مسئله را ندارند بلکه با توجه به تجربه‌ی تاریخی و زندگی روزانه به‌خوبی بر این امر واقفیم که در را بر روی وضعیت‌های جنگی و تجزیه‌طلبی بازمی‌گذارند. در واقع کوردها با وضعیت موجودشان کلکتیویته‌های خویش را ارتقاء

بخشیده و به‌عنوان فرد نیز از وضعیتی مترقی در رابطه با موضوع آزادی برخوردارند. نایستی انتظار داشت کمتر از این وضعیت را بپذیرند و [هرگونه] تحمیلی راه را بر خشونت بیشتر و تجزیه خواهد گشود؛ به عبارت صحیح‌تر پیش‌بینی این امر که در این مسیر باز [کوردها] بر سرعت و ضرباهنگ خویش خواهند افزود، چندان دشوار نخواهد بود. مدیریت فدره‌ی موجود در شمال عراق، تا حدودی نمایانگر این واقعیت است. نتایج سیاست‌های امحاء و انکار در تاریخ جمهوری ترکیه نیز بر کسی پوشیده نیست. اگر رهیافت KCK ضمن مد نظر قرار دادن مرحله‌ای که علم اجتماعی بدان رسیده مورد مذاقه قرار گیرد، درک خواهد گشت که جمهوری دموکراتیک و ملت دموکراتیک، هم مناسب‌ترین رهیافت جهت واقعیت ترکیه‌ی دموکراتیک می‌باشد و هم رهیافتی است که احتمال تحقق آن بسیار بالاست.

در صورت عملی‌شدن رهیافت KCK پیش‌بینی تحولات محتمل آموزنده خواهد بود. در چنین وضعیتی نهادهای جمهوری از موجودیت‌شان صیانت به عمل آورده و تداوم خواهند یافت. به هر حال وضعیت متفاوتی به میان آمده است. نهادینگی KCK نیز به تدریج در حال پیشرفت است. دولت از راه واحدهای اداری، به خویش عینیت می‌بخشد؛ KCK نیز از راه نهادهای دموکراتیک عینیت می‌یابد. موضوع و ستاتوی این دو ممکن است متفاوت و یا مشابه باشند. در صورت وجود تفاوت مکمل یکدیگر خواهند بود. در صورت تشابه نیز رقابتی سازنده مابین آنها آغاز خواهد شد. هر که جوابگوی مسائل اجتماعی باشد، حمایت از آن در اولویت خواهد بود.

مهم‌ترین مورد در رابطه با چنین مدل چاره‌یابی‌ای این است که هیچکدام همدیگر را رد نکرده یا به دیگری مبدل نمی‌سازند. تمامی رهیافت‌های سنتی، دولتی و یا رهیافت‌های مبتنی بر حقوق فردی بر مبنای رد و یا دیگری‌سازی استوارند. تا زمانی که یکی از آنها از میان نمی‌رفت و یا دیگری نمی‌شد، رهیافت دیگر و یا رهیافتی که بهتر فرض می‌شد، عملی نمی‌گشت.

دگماتیسم دینی و پوزیتیویستی در این امر تعیین‌کننده بوده است؛ چه در طول در تاریخ و چه امروز تنها نتیجه‌اش این است که جامعه را دچار کلافی از مسائل نموده است. داده‌های نوین علم اجتماعی بر انعطاف طبیعت اجتماعی و سطح بالای ذهنیت تأکید می‌ورزند. گسترده‌ی رابطه‌ی سیمبوتیک (فایده‌مندی متقابل) را بیان می‌کنند. به علاوه عدم ضرورت چالش آنتاگونیست (منازعه‌آمیز) را در میان می‌نهند. به همین دلیل مورد صحیح این است که بگوییم نهادهای سیاست دموکراتیک (بایستی KCK به منزله‌ی سازماندهی همگرای این نوع نهادها درک شود) مناسبات با دولت را تخریب نمی‌کنند بلکه دولت را به باراندمان‌ترین و ضروری‌ترین موقعیت‌ها می‌کشانند. حتی در صورت روی دادن مراحل تنش، دیالوگی فشرده، قابلیت تولید رهیافت‌های دموکراتیک را داراست. در صورت پیشرفت مرحله، می‌توان گفت از نهادهایی که لزومی نداشته و فایده‌ای دربر ندارند، گذار صورت خواهد گرفت. اساساً آنچه که از مکانیسم‌های دموکراتیک انتظار می‌رود نیز همین است.

۵- ابعاد احتمالی رهیافت KCK در صورت عملی شدن

اگر ابعاد رهیافت KCK در صورت عملی شدن احتمالی آن‌ها را در میان نهم، به روشن شدن هرچه بیشتر موضوعات کمک خواهد کرد.

الف- بُعد اقتصادی: KCK فعالیتی فشرده در حوزه‌ی اقتصادی خواهد داشت. در برابر تأثیرات عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که محیط زیست را تخریب می‌کنند و بیش از حد سودگرایند، از جامعه و محیط زیست محافظت خواهد کرد. این اقدام را نیز از راه واحدهایی (به‌ویژه کمون‌های اقتصادی و اکولوژیک) که سود را مبنای قرار نمی‌دهند، نیازهای اساسی جامعه را برآورده می‌سازند و از محیط زیست صیانت به‌عمل می‌آورند، عملی خواهد ساخت. مانع از احتکار انحصارگران بر روی بازار خواهد شد. عناصر کاپیتالیستی از میان برداشته نخواهند شد اما به میزان زیادی با محدودیت مواجه خواهند گشت. کار و فعالیت از حالت بیگاری خارج خواهد شد و به عبادتِ زندگی مبدل خواهد

شد. دیوارهای از خود بیگانه‌ساز برافراشته‌شده میان زندگی و «کار و فعالیت» فرو ریخته خواهند شد. به جای نظامی که همه چیز جامعه را مبدل به کالا می‌کند و جامعه را غرق در کالا [شدگی] می‌کند، به نظامی اقتصادی اولویت خواهد داد که مبتنی بر ارزش‌های کاربردی و داد و ستد ضروری باشد. بستر اجتماعی و اکولوژیک که KCK بر مبنای آن استوار می‌باشد، خلعتی است درخور این نظام. نه تنها بیکاری شایع موجود از میان برداشته خواهد شد، بلکه نگرشی اخلاقی که کار و فعالیت را به منزله‌ی آزادی ارزیابی می‌نماید تمامی نیازها و مطالبات بنیادینی را که جامعه بدان‌ها نیاز دارد، برآورده خواهد ساخت.

ب- بُعد اجتماعی: نظام KCK یک روش تولیدی مناسب جهت برآورده ساختن نیازهای جامعه در عرصه‌هایی چون آموزش، بهداشت، ورزش و حقوق نیز می‌باشد. در این عرصه‌های اجتماعی رقابت و رابطه‌ی متقابل (سیمبوتیک) با دولت به میان خواهد آمد؛ اگر ناکارآمدی نهادهای جمهوری مدنظر قرار گیرد، می‌توان کارکردی بودن KCK را هرچه بهتر درک نمود. برعکس آنچه که تصور می‌گردد، در این عرصه‌ها زبان و اتنیسیته چندان مسئله‌ساز نخواهد بود. آموزش می‌بایستی چندزبانی باشد؛ چندزبانی بودن آموزش، یکی از ضروریات اجتماعی است که بایستی آن‌را تشویق نمود. توسعه‌ی زبان کوردی و یا دیگر زبان‌ها به موازات زبان ترکی و کاربرد آن‌ها در آموزش، غنایی معنایی را به میان خواهد آورد. در این عرصه نیاز و جایگاهی برای شوونیسیم و تحمیل برخی امور وجود ندارد. کوردها در چارچوب ملت دموکراتیک نهادهای آموزشی، بهداشتی، ورزشی و هنری خود را توسعه خواهند داد؛ این امر، نه تنها تمامیت ملی را به میان خواهد آورد بلکه بدان غنا هم خواهد بخشید. می‌توان همان موارد را در رابطه با دیگر فرهنگ‌ها هم بیان نمود. اگر خلق و یا ملت ترکیه را به منزله‌ی تمامیت غناهای [فرهنگی] تاویل و تفسیر نمایم، درک خواهیم کرد که موارد بسیاری که تاکنون مانع شمرده می‌شدند و یا «خط قرمز» انگاشته می‌شدند، عبارت از پیش‌داوری‌های دگماتیک و محافظه‌کارانه بوده و در تقابل با پیشرفت می‌باشند. نمی‌توان به موضعی انسجام‌بخش تر از تمامیت ملیِ داوطلبانه اندیشید.

ج- بُعد امنیتی: بُعد امنیتی یکی از ابعادی است که بحث و گفتگوهای بسیاری در رابطه با آن صورت خواهد گرفت و تصمیمات و قوانین مورد نیاز، در پیوند با آن تصویب خواهند شد. کوردها نه تنها از آزادی محروم می‌باشند بلکه به منزله‌ی موجودیتی که همیشه در ساحل خطرات و متن آن‌ها بوده‌اند، طالب ضمانتی مستحکم بوده و بر راه‌حل نهادین پافشاری خواهند کرد. در برابر تهدیدات خارجی می‌توان ارتش جمهوری را پذیرفت، اما این نهاد بایستی در رابطه با موضوع موجودیت و آزادی کوردها، به صورت رادیکال متحول گردد. عین همان موارد در پیوند با دیگر نهادهای امنیتی صدق می‌کنند. تا آن هنگام که جمهوری در رابطه با موارد مذکور متحول گردد، KCK از نیروهای دفاع ذاتی خویش محافظت به عمل خواهد آورد. به‌ویژه تا زمانی که محافظین روستا، ژریم و دیگر گروه‌های پاراملیتر (بخشی از آنها در دادگاهی ارگنکون بازتاب یافتند) با وضعیت موجود به موجودیت خویش ادامه دهند، واحدهای دفاع ذاتی KCK یکی از موارد اجتناب‌ناپذیر زندگی خواهند بود. ارتش بایستی با هدف مقابله در برابر تهدید خارجی در کوردستان مستقر شود؛ می‌بایستی کوردها به عنوان یکی از عناصر اساسی کلیت ملی و دولت محسوب شوند و همچون سرچشمه‌ی خطرات بدان‌ها نگریسته نشود. جهت گذار از خاطرات دردآوری که در تاریخ جمهوری تجربه شده‌اند، بایستی تلاشی همگرایانه صورت پذیرد. برای واحدهای دفاع ذاتی KCK می‌توان رهیافت‌های متنوعی ارائه داد. می‌توان به موقعیت‌های موقت و یا همیشگی اندیشید. حتی اگر هم به‌مانند وضعیت کوردهای عراق نباشد، می‌توان این واحدها را در گستره‌ی ارتش و یا دیگر واحدهای امنیتی به‌منزله‌ی بخشی از امنیت بومی متحول ساخت.

د- بُعد دیپلماتیک: مهم‌ترین مسئله در رابطه با این بُعد، نحوه‌ی نگرش به تجزیه‌ی کوردها و کوردستان است که با میثاق ملی در چالش قرار دارد و راه‌حل‌های پیشنهادی در همین پیوند می‌باشد. بدون شک ترکمن‌ها و حتی آسوریان و ارمنیان نیز در این گستره جای می‌گیرند. وضعیت‌شان به شدت بر سیاست‌های داخلی و خارجی تأثیرگذار است. تحولات عراق و ارمنستان وضعیت را به اندازه کافی روشن می‌کنند. نیابستی تحولات

سوریه را هم دست کم گرفت. این در حالی است که تحولات ایران به تمامی جهان مربوط می‌شوند. نایستی چنان انگاشت که فاصله‌ی بسیاری با پیمان قصر شیرین دارد. زمانمان بسیار اندک است؛ و گرنه، همه‌ی این موضوعات، اندیشیدن و ارائه‌ی رهیافت در مقیاس خاورمیانه را ضروری می‌نماید. KCK نمونه‌ای عالی جهت ارائه‌ی رهیافت در مقیاس خاورمیانه می‌باشد. بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های اتنیکی و ملی نمی‌توان مسائل را حل نمود. KCK، نظامی را ارائه می‌دهد که در چارچوب تفاوت‌های مذهبی، اتنیکی و ملی به چاره‌یابی مسائل می‌پردازد.

مدلی که در اینجا از آن بحث می‌نمایم، سیستمی نیست که مرزها را از میان بردارد، درها را بر روی رهیافت‌های نظامی بگشاید و یا اینکه خود به تنهایی فدرالیسم را تحمیل نماید. از پیشبرد راه و روشی بحث می‌نمایم که بسیاری از رهیافت‌های ارائه‌شده در دنیا (اتحادیه‌ی اروپا را هم می‌توان در این چارچوب قرار داد) مدنظر قرار می‌دهد اما خودویژگی‌اش را حفظ می‌کند. KCK نیز البته که چنین نیازی را مدنظر قرار می‌دهد. با در نظر گرفتن تمامیت ملی ترکیه می‌توان آنرا به منزله‌ی یک سازماندهی همگرا که تمامی کوردها، ارمنیان، سریانی‌ها و ترکمن‌های خاورمیانه را در برمی‌گیرد، توسعه بخشید. دربرگیری دولت‌ها شرط نمی‌باشد. دولت‌ها می‌توانند در بین خود اتحادیه‌ای از نوع اتحادیه‌ی اروپا را تحقق بخشند. به‌ویژه می‌توان برای ترکیه، عراق و سوریه کنفدراسیونی منعطف را پیشنهاد نمود. این مدل به تدریج می‌تواند در خاورمیانه توسعه یابد و ژرف‌تر شود. نایستی به ضدیت مدل چاره‌یابی KCK با اتحادیه‌ی دولت‌ها اندشید؛ باید آنرا کنفدرالیسم دموکراتیک و یک اتحادیه‌ی جامعه‌ی مدنی مکمل و پارالل در نظر گرفت که از دل نیازهای اجتماعی جوشیده است. نمونه‌های عملی بسیاری در خاورمیانه وجود دارند که نشان می‌دهند فعالیت‌های دیپلماتیک دولت‌ها به تنهایی قادر به چاره‌یابی مسائل نیست. بی‌سبب نیست که اتحادیه‌ی اروپا حداقل به اندازه‌ی کنفدراسیون‌های دولتی، کنفدراسیون‌های جامعه‌ی مدنی را در سطحی مشابه پیشبرد داده است. نیازهای امروز ما به جامعه‌ی فراتر از ملت، این نوع از سازماندهی را که بر مبنای همبستگی استوار است،

اجتناب‌ناپذیر می‌نماید. در وضعیت موجود خاورمیانه نه تنها کنفدرالسیسم دموکراتیک جامعه‌ی مدنی به اندازه‌ی کنفدرالسیسم دولت‌ها ضروری و حایز اهمیت است بلکه بایستی به شکلی مکمل و پارالل آن را پیشبرد داد؛ تنها در این صورت است که می‌توان مسائلی از این دست را چاره‌یابی نمود.

می‌توان از دیگر ابعاد مربوط به KCK هم بحث نمود. اما با توجه به تحولات و عملکردهای احتمالی ابعاد ارائه‌شده به اندازه‌ی کافی روشنگر بوده و پیشنهادهای مورد نیاز را ارائه می‌کنند. بی‌گمان در رابطه با هر بُعد و عرصه‌ای، مسائل قانونی و مرتبط با قانون اساسی و بسیاری از مسائل آیین‌نامه‌ای وجود دارند که نیازمند چاره‌یابی‌اند. در همین چارچوب دیالوگ فشرده با واحدهای امنیتی دولت ضروری بوده و آن‌ها هم در ارائه‌ی رهیافت‌های مشترک، مشارکت خواهند کرد. فعالیت‌ها در سطح حکومت و مجلس کبیر ملت ترکیه، نقش کلیدی را در امر چاره‌یابی مسائل دارد. البته بایستی این مورد را در میان نهاد که صرفاً دیالوگ و تلاش‌های مشترک در سطح حکومت ناکافی خواهند بود. به‌علاوه تلاش‌های حکومت و مجلس کبیر ملت ترکیه هم به تنهایی نمی‌تواند راه به جایی برد. جامعه‌ی مدنی و احزاب مخالف به‌عنوان بخشی از آن نقش مهمی خواهند داشت. به‌ویژه فعالیت‌های عمومی، نقشی اساسی دارند. نهادهای رسانه‌ای و مطبوعاتی نقشی حیاتی ایفا خواهند کرد. نبایستی فعالیت‌های دانشگاهی و آکادمیک را دست کم گرفت. از همه‌ی نیروهایی که به نحوی از انحاء یکی از طرفین چاره‌یابی هستند و در رأس آنها ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا، همچنین نیروهای بین‌المللی دارای تجربه نیز انتظار می‌رود در چاره‌یابی مسئله مشارکت نمایند.

بایستی این ارزیابی در رابطه با مدل چاره‌یابی مسئله‌ی کورد و گشایش دموکراتیک در ترکیه، همچون پیشنهادها و اندیشه‌هایی در سطح طرح‌واره درک شوند. جهت آنکه تمامی طرفین افکار و پیشنهادهایشان را بیان نمایند، این طرح‌واره را بنا به ضرورت مسئولیتی که برعهده‌ی من قرار دارد، ارائه می‌دهم. البته که ما هم به تناسب گسترش مباحث و پیشنهادها، مشارکت و همکاری خویش را تداوم خواهیم بخشید.

از این پس به پلان و یا برنامه‌ای عملی نیازمندیم که بایستی به جای آورده شود. از طریق این برنامه‌ی عملی می‌توان نشان داد گام‌های عملی‌ای که برداشته خواهند شد از کجا و چگونه آغاز خواهند شد. در بخش بعدی، پیشنهاد خویش را در رابطه با برنامه و یا پلان ارائه خواهیم داد.

بخش پنجم: برنامه‌ی عملی

هر مدلی که جهت چاره‌یابی مسائل اجتماعی ارائه می‌شود، تا زمانی که ارزش عملی نداشته باشد ارزشی جز ورزش ذهنی نخواهد داشت. بدون شک گام‌های عملی نیز به اندیشه در ارتباط بوده و به نوعی عبارت از اندیشه‌ی به حرکت درآمده می‌باشند. به هر حال، ارزش تحلیل‌های موفقیت‌آمیز بستگی به عملیاتی نمودن آن‌ها دارد.

شخصاً برداشتن گام‌های عملی هرچند آماتور را در رابطه با چاره‌یابی مسئله‌ی کورد، بااهمیت‌تر از اقدامات عملی یک‌جانبه محسوب نمودم. بر این باورم که بایستی همیشه به دیالوگ‌های معنادار اولویت داد. اما این را هم می‌دانم که خویشتن‌فریبی تحت عنوان دیالوگ می‌تواند فاجعه‌بار باشد. طرفین هرگز نباید وضعیت مذاکره را دست کم بگیرند. کوچک‌ترین بستر مذاکره، باارزشت‌ر از موفق‌ترین و پیشرفته‌ترین عملیات‌های مبتنی بر نیروست.

در مرحله‌ی ظهور PKK در سال‌های ۱۹۷۰ یک سیاست قاطعانه‌ی انکارگرا در در رابطه با کوردها در حال اجرا بود. حتی تضاد گفتاری با این سیاست‌ها با شدیدترین مجازات‌ها روبه‌رو می‌شد. از همان اوایل، همراه با گروه‌های چپ‌گرا به رهیافت‌های دموکراتیک مشترک اولویت داده شد. هدف از انتخاب من به ریاست ADYOD (انجمن دموکراتیک آموزش عالی آنکارا- ۱۹۷۵) نیز همین بود. پس از آنکه این اقدام با بن‌بست مواجه شد، ظهور PKK ناگزیر شد. گام ۱۵ آگوست ۱۹۸۴، تنها آلترناتیو در برابر سیاست‌های انکار و امحاء بود. اگرچه مطابق با خواستم نباشد هم اما هیچ تردیدی از به‌کارگیری تمامی نیرویم به دل راه ندادم.

اگر فضای دیالوگی که جناب تورگوت اوزال ریاست جمهوری وقت در اوایل سال‌های ۱۹۹۰ ارائه داد، محقق می‌گشت، امکان این وجود داشت که امروز مسئله‌ی کورد در وضعیت جداگانه‌ای می‌بود. دولت فرصت دیالوگ و مذاکره را حتی برای ریاست جمهوری خویش قائل نشد. عملکرد انکارگر و امحاکر به‌صورتی همه‌جانبه فعال بود.

جمهوری ترکیه در تاریک‌ترین مقطع خویش قرار داشت. تلاش‌ها در راستای دیالوگ از سوی جبهه‌ی سیاسی و نظامی در سال‌های ۹۸-۱۹۹۷ نیز به همان سرنوشت منتهی شد. موانع داخلی و خارجی و به‌طور خلاصه سازمان گلا دیو که تمامی ساختار سیاسی و نظامی را تحت تأثیر قرار می‌داد، ساده‌ترین وضعیت مذاکره و دیالوگ را بر نمی‌تافت. به‌رغم آنکه تلاش بسیاری به خرج دادم تا مرحله‌ی بازپرسی در امرالی را به بستری برای مذاکره و دیالوگ مبدل نمایم، اما همیشه عده‌ای آن‌را تخریب نمودند. تمامی پیشنهادهایم بدون جواب ماندند. بدون شک تصفیه‌ی همه‌جانبه‌ی جنبش در صدر برنامه قرار داشت. نهادها و ساختارهایی وجود داشتند که مذاکره و دیالوگ را پایانی برای خویش قلمداد می‌کردند. اینان به طرز وحشت‌انگیزی رشد کرده و به دولتی در بطن دولت مبدل شده بودند؛ خطرناک‌ترین و بی‌رحم‌ترین اقشاری بودند که به بیماری مسری قدرت [گرایی] مبتلا شده بودند. به‌رغم تمامی هشدارهایی که دادم، بازهم هزاران انسان به کام مرگ کشیده شدند و خسارات مادی بی‌حد و حصری متوجه طرفین شد. شخصاً ترجیح می‌دادم که در سال ۱۹۹۰ جنگ را با محدودیت مواجه سازم. پس از آنکه این اقدام بی‌نتیجه ماند، به‌رغم آنکه خواستار چنین چیزی نبودیم مرحله‌ی مقاومت همه‌جانبه در میان کوردها و کوردستان با هدف «صیانت از موجودیت خویش و رسیدن به آزادی» اجتناب‌ناپذیر شد و مرا مجبور کرد که این مورد را به‌منزله‌ی آخرین هشدار بیان نمایم. به دلیل امکان تحقق چنین احتمالاتی، به بستر احتمالی دیالوگ و مذاکره اشاره شد.

البته که طرفین در هر جنگی بدون برنامه و پلان نمی‌باشند. برنامه‌های عملی جزو فعالیت‌هایی می‌باشند که بیشتر از سایر برنامه‌ها بر روی آن‌ها کار شده و عملی می‌شوند. با توجه به تجربیاتم، به‌خوبی از وجود چنین برنامه‌هایی آگاهم. برنامه‌های یک‌جانبه‌ی عملی با اشتیاق تمام انجام داده می‌شوند. اما مورد دشوار تحقق برنامه‌های عملی‌ای است که طرفین را در نقاط مشترک به هم برساند. تا زمانی که یک‌جانبه‌ی متقابل وجود نداشته باشد، نمی‌توان چنین برنامه‌هایی را متحقق نمود. تلاش خواهم کرد تا علاوه بر ارزیابی خلاصه‌وار برنامه‌های عملی‌ای که به صورتی یک‌جانبه پیشبرد داده شده و هنوز هم عملی می‌شوند،

نظراتم در رابطه با یک برنامه‌ی عملی احتمالی که راه را بر سازش هر دو طرف خواهد گشود، ارائه‌ی نمایم. از همان ابتدا بایستی اظهار نمایم که خود را یکی از طرفین مسئول اجرای برنامه نمی‌شمارم. محکومیت و شرایط اجرایی امکان اینکه طرف مسئله باشم را سلب می‌کند. هدف از نظراتی که ارائه خواهم نمود این است تا طرفین واقعاً همدیگر را بشناسند و در پیوند با یک برنامه‌ی عملی مشترک احتمالی در رابطه با آنچه که می‌توان انجام داد و آنچه که نمی‌توان عملی ساخت، [این نظرات] روشن‌گر باشند.

بر همین مبنا:

۱- برنامه‌ی چاره‌یابی امحاکر و انکارگر سنتی: در چارچوب این چاره‌یابی،

اگرچه به شدت سابق نباشد هم، اما می‌توان از برنامه‌هایی بحث کرد که توسعه داده شده و عملی می‌شوند. این اقشار متشکل از بورژوازی و بروکراسی طبقه‌ی متوسط بوده و مبنای طبقاتی‌شان بر رانت دولتی استوار است. به‌رغم آنکه این اقشار، چه در داخل و چه در خارج، به میزان بسیاری رسوا و تجرید شده‌اند، در اینکه برنامه‌های نابودگرانه را به شیوه‌های زیرکانه و خشن عملی نمایند، تردیدی ندارند. به غیر از مزدوران سنتی، تمامی کوردها در طول تاریخ از طریق مقاومتی همه‌جانبه در برابر عملی شدن این برنامه‌ی ایستاده‌اند. PKK به‌عنوان رهبر این مقاومت، تا زمانی که اجرای این برنامه‌ها تداوم داشته باشد، برخوردار از گنجایش و نیروی اجرای همه‌جانبه‌ی برنامه‌های عملی خویش خواهد بود. در وضعیتی است که می‌تواند از برنامه‌های مربوط به دفاع پاسیو به دفاع فعال و برنامه‌های مقاومت همه‌جانبه گذار نماید. در مرحله‌ی پیش رو انتظار می‌رود در برابر انسدادهای جدی‌ای که در رابطه با چاره‌یابی دموکراتیک روی خواهند داد وارد برنامه‌ی دفاع همه‌جانبه شود.

۲- برنامه‌ی چاره‌یابی فدرالیستی و ملیت‌گرا: این برنامه‌ها هم بایستی در ابعاد و

عرصه‌های گوناگون عملی شوند. این برنامه از سوی مدیریت کوردستان فدره‌ی عراق عملی می‌شود و دولت-ملت‌های استعمارگر سنتی منطقه و نیروهای هژمونیک جهانی از آن

پشتیبانی می‌کنند. اگرچه همه‌ی آن‌ها از اهداف متفاوتی برخوردارند اما در کل می‌توان از نوعی سازش در میان آن‌ها بحث نمود. جهت تحریرف پتانسیل انقلابی-دموکراتیک موجود در میان کوردها از این برنامه حمایت می‌کنند. ایالات متحده‌ی آمریکا در رأس نیروهای هژمونیکی قرار دارد که آشکارا از مدیریت فدره‌ی کورد پشتیبانی می‌کند. در رابطه با کنترل عراق، سوریه، ایران و ترکیه، مدیریت فدره نقشی استراتژیک را ایفا می‌نماید. حکومت‌های ترکیه، ایران، سوریه و عراق به بهای شکستن مقاومت کوردهای خود و نادیده انگاشتن کوردستان آن‌ها، از جنگ جهانی دوم بدین سو به اشکال گوناگون از برنامه‌ی «کوردستان کوچک» محدودشده در شمال عراق پشتیبانی می‌کنند. هرگاه کوردها درصدد عدم ایفای این نقش ازپیش برنامه‌ریزی شده برآمده‌اند، این نیروها هم‌صدا به مخالفت با آن برمی‌خیزند.

برنامه‌ها و سیاست‌های «تفرقه‌بیانداز و حکومت‌کن»، بیشتر از هرچایی از راه پروژه‌ی «کوردستان کوچک» عملی می‌شوند. بدین وسیله می‌خواهند دموکرات‌های انقلابی، رادیکال و سوسیالیست‌ها را بی‌تأثیر نمایند. یکی از اهداف بنیادین این برنامه ایزوله‌نمودن PKK می‌باشد. در قبال «کوردستان کوچک»، گلا دیو فعالیتی همه‌جانبه جهت تصفیه و ایزولاسیون PKK را پیشبرد می‌دهد. این برنامه در عرصه‌ی دیپلماسی بین‌المللی نیز از حمایتی گسترده برخوردار است. مدیریت ایالات متحده‌ی آمریکا، ترکیه و عراق که مدیریت فدره‌ی کورد را در بین خود پذیرفته‌اند، در حال حاضر در چارچوب این برنامه تلاش می‌کنند تا PKK را از مبارزه‌ی مسلحانه منصرف کنند. اما این برنامه به‌دلیل منافع جداگانه‌ی طرفین، کارکردی آنچنانی نداشته و اجرای آن با محدودیت مواجه شده است. با توجه به اینکه طیف وسیعی از جامعه‌ی کورد از این برنامه پشتیبانی نمی‌کنند، نمی‌توان چندان امیدی بدان داشت. این برنامه به منافع یک قشر الیت خدمت می‌کند؛ به همین دلیل با گذشت هر روز بیشتر از پیش افشا شده و با تجرید مواجه می‌شود.

پاسخ PKK به این برنامه، «عدم تسلیمیت و تداوم مقاومت» بوده است. کسانی که برای مدت‌زمانی طولانی در صفوف PKK دچار سردرگمی و ضعف‌های شخصیتی و

ایدئولوژیک بودند، فرار کرده و به آغوش صاحبان این برنامه پناه بردند؛ مجریان این برنامه در صدد ایجاد یک جنبش نوین مزدوری برآمدند اما آن‌ها نیز در نهایت امر افشا و رسوا شدند.

ملیت‌گرایی کورد به دلیل ضعف سنتی‌اش قادر به تحقق یک برنامه‌ی منجسم دولت-ملت‌گرا نشده است؛ گویی این امر به تقدیری جهت انحطاط و تصفیه‌ی آن‌ها مبدل شده است. تمامی امید این افشار این بود که مقاومت PKK با شکست مواجه گردد. حکومت‌هایی که در ترکیه بر سر کار آمده‌اند نیز برای مدت مدیدی چنین امیدی داشتند. تمامی دلخوشی‌شان ملیت‌گرایی کورد مبتنی بر «کوردستان کوچک» بوده است. آن‌ها در صدد برآمده‌اند تا با توسل به «کوردستان کوچک» آنچه را که بر سر روم‌ها و ارمنیان آورده‌اند، در مورد کوردها هم عملی نمایند. اما تفاوت شرایط و موقعیت PKK سبب شد تا این برنامه نتیجه‌ی عکس داده و PKK نیرومندتر از پیش گردد.

۳- برنامه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک: برنامه‌های موجود در دو ماده‌ی اول چندان امیدوارکننده نبودند و از هر نظر می‌توانست گران تمام شود، این امر جمهوری ترکیه را به سوی برنامه‌های مربوط به دموکراتیزاسیون کشانده است. تحولات دوران معاصر، تشویق‌های ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا جهت هماهنگی، گرایش رسانه‌ها، سازمان‌های جامعه‌ی مدنی و بخش بزرگی از افکار عمومی و تمامی کوردها به این مورد، برای اولین بار شانس عملی‌سازی برنامه‌های چاره‌یابی دموکراتیک را افزایش داده است. به‌رغم مقاومت همه‌جانبه‌ی جبهه‌ی فاشیست «ملی-ملیت»‌گرا که به میزان قابل توجهی در اقلیت قرار گرفته، عدم مخالفت نهادهای اساسی دولت با پروژه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک و حتی ایفای نقش بسترسازی در این رابطه، شانس اجرایی نمودن پروژه‌های چاره‌یابی افزایش یافته‌اند. در برابر این وضعیت نوین تاریخی، جهت آنکه یک برنامه‌ی عملی در بین طرفین اجرایی شود، بایستی از چند مرحله گذار نماید. اگر در رابطه با خطوط اساسی برنامه‌ی چاره‌یابی دموکراتیک، نهادهای اساسی دولت با حکومت سازش نمایند و علاوه بر طرف

کورد نظر نیروهای دموکراتیک را هم جلب نمایند، اقدامات و یا مراحل احتمالی می‌توانند در این مسیر تحقق یابند:

الف: مرحله‌ی اول: اعلام مرحله‌ی توقف عملیات‌های نظامی از سوی PKK به صورتی ماندگار. در این مرحله طرفین نباید دچار پروواکاسیون شده و بایستی نظارت بر نیروهای خویش را افزایش داده و افکار عمومی را حاضر نمایند.

ب: مرحله‌ی دوم: بایستی با ابتکار عمل حکومت و تأیید مجلس کبیر ملت ترکیه، یک کمیسیون سازش و حقیقت‌یاب تشکیل شود که با ارائه‌ی پیشنهادهايش در رابطه با از میان برداشتن موانع حقوقی، یاری‌رسان باشد. در تشکیل این کمیسیون بایستی همه‌ی طرفین به حداکثر سازش دست یابند. با توجه به اعترافات و دفاعیات بایستی یک نهاد عفو مرتبط با کمیسیون، پیشنهاد و به مجلس ارائه شود. پس از آنکه موانع قانونی بدین صورت از میان برداشته شدند PKK نیز موجودیت غیرقانونی خود را تحت نظارت هیأتی متشکل از مسئولان ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، سازمان ملل، مدیریت فدره‌ی کورد در عراق و جمهوری ترکیه، به خارج از مرزها خواهد برد. بعدها قادر خواهد بود تحت نظارت این نیروها خویش را در عرصه‌ها و کشورهای مختلف مستقر سازد. حساس‌ترین نکته در این مرحله برنامه‌ریزی جهت آزادسازی زندانیان سیاسی PKK و کشاندن نیروهای مسلح به شکلی همزمان [با امر آزادسازی] است. در اینجا اصل «یکی بدون دیگری امکان‌ناپذیر است»، صدق می‌کند.

ج: مرحله‌ی سوم: انجام اقدامات قانونی و قانون اساسی در رابطه با دموکراتیزاسیون، بستر بازگشت دوباره به اسلحه را از میان خواهد برد. کسانی که از سال‌ها پیش در تبعید به سر می‌برند، کسانی که شهروندی خویش را از دست داده و پناهنده شده‌اند و در رأس همه‌ی آن‌ها کسانی که در PKK وظیفه‌دار بوده‌اند، به تدریج به میهن بازخواهند گشت. پس از آنکه فعالیت‌های KCK قانونی شد، نیازی به انجام فعالیت‌های PKK در داخل

مرزهای ترکیه نخواهد ماند. فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی دموکراتیک قانونی از هر نظر مبنای کار خواهند بود.

در اجرایی نمودن گام به گام این برنامه، وضعیت «عبدالله اوچالان» از اهمیتی استراتژیک برخوردار است. شانس پیشبرد این برنامه بدون اوچالان بسیار کم است. به همین دلیل بایستی رهیافت‌هایی عاقلانه در رابطه با وضعیت او ارائه شوند.

می‌توانم پیشنهادهای محتمل در رابطه با وضعیتیم را به این شکل ارائه نمایم:

۱- بر مبنای دفاعیاتی که در کمیسیون سازش و حقیقت‌یاب ارائه خواهم داد، بایستی بنا به ضرورت وظیفه و کارم آزاد گردم.

۲- در چارچوب آزادی، بایستی ایالات متحده‌ی آمریکا، اتحادیه‌ی اروپا، مدیریت فدره‌ی کورد و مسئولان جمهوری ترکیه و در صورت نیاز ضمن هم‌پیمانی با مسئولان نیروها و کشورهای دیگر، تمامی محافل مرتبط با مسئله‌ی کورد و به ویژه PKK، جهت چاره‌یابی دموکراتیک آماده شده و در راستای به جای آوردن ضروریات برنامه، شرایط مورد نیاز جهت انجام مسئولیت از سوی من را مهیا کنند.

۳- نیازهای جداگانه و به‌ویژه محل اقامتم بایستی تأمین شوند.

افکار عمومی ترکیه و اکثریت قریب‌به‌اتفاق کوردها از من انتظار چاره‌یابی مسئله و برنامه‌ریزی مربوط بدان را داشته و در این باره بحث و گفتگوهای بسیاری صورت می‌گیرد. اندیشه‌ها و پیشنهادها را بدین شکل و در قالب یک طرح‌واره می‌توانم ارائه دهم. آشکار است که بر مبنای اندیشه‌ها و پیشنهادهایی که از طرفین دریافت خواهم کرد، من هم تفکراتم را مورد بازبینی قرار خواهم داد و ضمن مواجه ساختن با تغییر ارائه‌شان خواهم نمود.

پس از اتمام این «نقشه-گزارش» راه در قالب یک طرح‌واره، بخش بزرگی از مسئولیت برعهده‌ی مجلس ملت کبیر ترکیه، دولت و در رأس آن‌ها حزب حاکم عدالت و توسعه

قرار می‌گیرد. پس از یک سازش عمومی، بدون هیچ وقفه‌ای می‌توان از مرحله‌ی اول آغاز به کار نمود. در غیر این صورت کوردها و در رأس آن‌ها PKK و KCK به ناگزیر وارد مرحله‌ای خواهند شد که بدان «مقاومت همه‌جانبه‌ی کوردها در راستای صیانت از موجودیت و به‌دست آوردن آزادی» گفته می‌شود؛ شخصاً خواستار چنین چیزی نیستم و نبایستی آن را تهدید تلقی نمود. جهت آنکه راه بر چنین وضعیتی گشوده نشود، به هر بهایی که شده، بایستی همه‌مان با هم به مانعی در برابر حساب و کتاب‌های سیاسی روزمره و منافع جاه‌طلبانه مبدل شده و برنامه و مدل‌های چاره‌یابی مسئله‌ی کورد و گشایش دموکراتیک را عملی نماییم.

بخش ششم: نتیجه

اگر جمهوری جوان ترکیه مسئله‌ی کورد را به شکلی دموکراتیک چاره‌یابی می‌نمود، بی‌گمان سیر تحولات تاریخی متفاوت می‌بود. پروژه‌های عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چنان ترسیم شدند که کوردها را دچار همان سرنوشت ارمنیان نماید. وضعیت کنترکتوری جهان و ضعف‌های ایدئولوژیک و سازمانی کوردها به صاحبان این پروژه جسارت بخشید. مطمئن بودند آنچه را در مورد ارمنیان با موفقیت اجرا شده بود، در رابطه با کوردها هم تکرار کنند. از نظر بروکراسی و بورژوازی طبقه‌ی متوسط که تاریخ پیش از جمهوری را از خاطره‌اش زدوده و بدان شکل پرورش یافته، کوردها ابژه‌هایی بودند که از مدت‌ها پیش در تاریخ مدفون شده، موجودیت‌شان را از دست داده و معنایی جز برخی عناصر مخرب نداشتند. می‌توانستند آنان را با آسیمیلاسیونی مواجه سازند که هیچ محدودیتی نداشت. در مقایسه با تصفیه‌ی فیزیکی ارمنیان، تصفیه‌ی کوردها می‌توانست بر مبنای فرهنگی باشد. رهبران پیشین ترک در طول تمامی مراحل و برهه‌های تاریخی با رهبران کورد مشارکتی استراتژیک نموده بودند؛ اما نسلی جدید مطرح بود که هیچ شباهتی با رهبران پیشین خویش نداشت. جمهوری، همیشه این نسل را تغذیه نمود. انکار کوردها بسان قانون آهنینی بود که انسان‌شدن و متخصص‌گشتن را با خود به‌همراه می‌آورد. دست‌کشیدن از کوردبودن خویش نیز برابر بود با همه‌نوع مقام و منزلتی. این تنها راه جایگیری در همه‌ی انحصارات مدرنیته بود.

تا زمان ظهور PKK در برابر این انکار و نسل‌کشی فرهنگی ایستاری ضعیف و کم‌رنگ وجود داشت؛ اما همیشه همچون تهدید شوک‌آور درک شد. از نظر آنان نباید چنین چیزی روی می‌داد، اما روی داده بود. یک ربع سده‌ی اخیر با دشواری بسیار سپری شد و می‌توان با کلماتی چون «وضعیت فوق‌العاده» و «ترسناک» به بیان آن پرداخت. این برهه‌ی زمانی به اندازه‌ی کافی اثبات می‌نماید که مسیری که وارد آن شده‌اند نه تنها جنایت علیه بشریت می‌باشد بلکه از نظر مادی و معنوی نیز خسارات زیادی به‌بار آورده و فرسودگی ساز بوده است. این راه به پیروزی ختم نخواهد شد. در واقع جمهوری بر مبنای

هم‌پیمانی عناصر دموکراتیک تأسیس شد. کوردها هم از عناصر بنیان‌گذار این هم‌پیمانی بودند. پروژه‌ی مدرنیته که به دست دولت عملی می‌شد، جهت زدودن دیگر هم‌پیمانان یعنی سوسیالیست‌ها و امت‌گرایان اسلامی مصمم بود. به صورتی دیوانه‌وار به تحقیق درباره‌ی نگرش ملت هم‌وزن پرداخته و سعی در عملی نمودنش کردند.

برعکس آنچه که ادعا می‌شود، معمار این پروژه نه مصطفی کمال بلکه کادرهای اتحادگرا بودند. همان‌گونه که عبدالحمید را به کار گرفتند، سعی کردند مصطفی کمال را نیز به همان شیوه به کار گیرند. بایستی برنامه‌ی نسل‌کشی فرهنگی کوردها را در میان این کادرهای اتحادگرا جستجو کرد؛ این امر جهت تشخیص واقعیت حایز اهمیت است. هم‌پیمانی «سیب سرخ»^۱ که هنوز هم از سوی جبهه‌ی «ملیت- ملی» گرا پیشبرد داده می‌شود، ماهیتی فاشیستی داشته و به‌منزله‌ی آنتی‌تز هم‌پیمانی دموکراتیک در مرحله‌ی تأسیس جمهوری به میان آورده شد. تشکیل کمیته‌های چریکی و کودتا، متدهای اساسی آن در میان دولت بود. آنان حامیان خوبی در میان آمریکایی‌ها و پیش‌تر انگلیسی‌ها پیدا کرده بودند. در طول ۶۰ سال گذشته با تکیه بر گلاادیوی ناتو جامعه را به مرز نابودی کشاندند. محاکمه‌ی هر چند نمایان ارگنکون، ضربه‌ای جدی بود بر امکان مبدل‌شدن آن‌ها به دولتی در بطن دولت. این وضعیت تا حدودی شبیه به تصفیه‌ی آغاگری ینی‌چری در دوران سلطان محمود دوم است. ینی‌چری‌ها که تنها کارشان سرنگون کردن پادشاهان و اعدام صدراعظم‌ها بود، در سال ۱۸۲۶ با تصفیه‌ای خونین از میان برداشته شدند. تنها بدین صورت راه بر «مشروطیت» و «تنظیمات» گشوده شد.

«ینی‌چری‌های اتحادگرای مدرن» که از صد سال پشوانه‌ی تاریخی برخوردارند، به فروپاشیدن امپراتوری اکتفا نکردند؛ در طول زمانی اندک جمهوری را که برخوردار از مشروعیتی دموکراتیک بود به مدیریتی دسپوتیک نیز متحول ساختند. همان ذهنیت و

^۱ هم‌پیمانی سیب سرخ: در دوران معاصر به کسانی گفته می‌شود که ملیت‌گرایی ترکیه را توسعه داده اند و از دولت یونینتر حمایت می‌کنند.

ساختار به جای امپریالیسم آلمان، به امپریالیسم انگلیس و ایالات متحده‌ی آمریکا پناه برد. در طول ده سال اخیر، «ملیت - ملی» گراها تحت عنوان ارگنکون با توسل به توطئه و پروواکاسیون‌هایی که به ندرت می‌توان به نمونه‌های مشابه برخورد، سعی کردند تا در درون دولت جای بگیرند؛ اما این بار در این جنگ ناکام ماندند. دلیل چنین شکستی محرز است: آمریکا به‌عنوان اساسی‌ترین حامی، دیگر از آن‌ها پشتیبانی نمی‌کرد. اوراسیاگری و تلاش‌ها جهت جلب حمایت چین، روسیه و ایران بی‌نتیجه ماند. بازی کمالیسم هم شکلی کاریکاتوریزه‌شده به خویش گرفت. اگرچه اینان نیروی چندانی جهت مقاومت ندارند اما نایستی تأثیرات برجای مانده‌ی ذهنیتی و بروکراتیک و همچنین نمایندگان سیاسی‌شان را دست کم گرفت. حتی اگر قادر به بازساخت دوباره‌ی هژمونی خویش در درون دولت نباشند اما می‌توانند گشایش‌های دموکراتیک را مختل ساخته، درون‌مایه‌ی این گشایش‌ها را تهی ساخته و آن‌ها را بی‌کارکرد نمایند. تجربه و نیروی کافی جهت چنین کاری را دارند.

تحولاتی که در خاورمیانه و ترکیه روی می‌دهند و بحران‌ها و مسائل ناشی از آن‌ها تنها از راه گشایش‌های همه‌جانبه‌ی دموکراتیک می‌توانند چاره‌یابی شوند. در همین ارتباط ترکیه شانس مبدل شدن به یک مدل از نظر ذهنیتی و ساختاری را دارد. شرایطی که راه را بر ظهور جمهوری گشودند، این بار در رابطه با تحول و گشایش‌های دموکراتیک در آن صدق می‌کنند. تاریخ بار دیگر چرخه‌ای بودن خویش را اثبات می‌کند اما به صورتی نوین. می‌توان در رابطه با کوردها هم همان موارد را بیان نمود. همان‌گونه که در تمامی هم‌پیمانی‌های تاریخی مزوپوتامیا-آناتولی به ایفای نقش پرداختند، باز هم بایستی همان نقش را ایفا نمایند. آنان دیگر کوردهای سابق نیستند. نوین، سازمانده‌ی شده و برخوردار از عمل هستند. واپس‌گرایی، محافظه‌کاری و توطئه‌گری موجود در هر دو عرصه درصدد تداوم نقش تاریخی خویش خواهند بود.

ایالات متحده‌ی آمریکا به‌عنوان نیروی هژمون جهانی می‌داند با توسل به گلابدیوی ناتو موفق نخواهد بود. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، گلابدیوی ناتو دیگر بی‌معنا شده

بود. با دشواری و در نتیجه‌ی تلاش‌های بسیاری که از سوی مسئولان ترکیه صورت گرفت، توانستند آن‌ها را راضی نمایند که گلاادیوی ترک تا نوامبر ۲۰۰۷ موجودیتش را تداوم بخشد. در واقع PKK بیست و پنج سال تاریخ اخیرش را در حال جنگ با گلاادیوی ترک تحت حمایت ناتو سپری کرده بود. جنبه‌ی وخیم مسئله این است که تازه به این موضوع پی برده شده که کوردها در حال گذار از دومین فاجعه‌ی ارمنیان می‌باشند. منافع ایالات متحده‌ی آمریکا، اسرائیل و اتحادیه‌ی اروپا در خاورمیانه و کوردستان با گلاادیوگرایی سابق چالش داشت. به همین دلیل در پیمان‌های نوین منعقدشده با حکومت و نهادهای ترکیه، حداقل در این رابطه به سازش رسیدند که گلاادیوگرایی به شیوه‌ی سابق ممکن نیست و بایستی از آن گذار نمایند. به همین دلیل اساسی‌ترین مانع خارجی در برابر گشایش‌های دموکراتیک در ترکیه تضعیف شده است. دیگر به شیوه‌ی سابق از کودتاگران و عاملان توطئه حمایت نمی‌شد. اما این مورد را هم نبایستی فراموش کرد که در صورت نیاز به کاربست، بازمانده‌هایشان را آماده نگه خواهند داشت. همان‌گونه که به هنگام تأسیس جمهوری با به کارگیری همان بازمانده‌ها خواستند مانع از چنین کاری شوند و پس از تأسیس نیز خواستند مانع از پیشرفت آن شوند، در برابر مسیر دموکراتیزاسیون نیز چنین احتمالاتی وجود دارند. اگر تاریخ گنجینه‌ای است بی‌نظیر جهت آموزندگی، به منزله‌ی فرصت آزادی «کنون» که پیش روی آن می‌باشد، بایستی حداکثر استفاده را از آن برد.

PKK به تجدید ساختار خویش پرداخته، جهت گشایش‌های تمدن دموکراتیک آمادگی داشته و خود و کوردها را با تحول مواجه نموده است؛ از این رو گامی را که تحت عنوان KCK برداشته، مناسب‌ترین ابزار جهت سیاست دموکراتیک و صلحی شرافت‌مندانه است و نه جنگ. این کیفیت اساسی PKK بدین معناست که می‌تواند به ضمانتی جهت ترکیه‌ای دموکراتیک مبدل شود. هم‌پیمانی تاریخی مابین مزوپوتامیا و آناتولی، در روزگار ما تحت عنوان هم‌پیمانی ترکیه‌ی دموکراتیک و کوردستان آزاد، در حال سپری کردن دردهای زایش دوباره است. جهت آنکه به اخلال‌گران داخلی و خارجی فرصتی داده نشود، بایستی به زمزمه‌های تاریخ گوش فراداد. تاریخ برای آنانی که به این زمزمه‌ها گوش

فرامی‌دهند، جهت‌نمایی است که به هیچ‌وجه از مسیر واقعیت منحرف نمی‌شود. اتکا بر خلق و جامعه‌ی یک میهن دموکراتیک و آزاد نیز برای آنانی که می‌دانند چه می‌کنند، همیشه سرچشمه‌ی الهام و نیروست.

اگر «مدل چاره‌یابی مسئله‌ی کورد و گشایش دموکراتیک» که قادر به جوابگویی به واقعیات تاریخی و شرایط موجود ترکیه باشد، اجرایی گردد، این امر به‌منزله‌ی جریان آزادانه‌ی تاریخ صرفاً برای ترکیه نخواهد بود؛ عملی‌شدن چنین مدلی در عین حال بدین معناست که مسیر پیشرفت دموکراسی، آزادی و برابری در خاورمیانه نیز گشوده خواهد شد. در برابر اشغال و استثمار فرهنگ منطقه از سوی عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پیشرفت عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک، امکان و نیروی مورد نیاز جهت تحول به نظامی متناسب با واقعیات تاریخی خویش را به دست خواهند آورد. شاید هم تاریخ برای اولین بار از حالت تاریخ اشغال، استثمار و همه‌نوع فتح‌رهایی یافته و به عنوان تاریخ جامعه‌ای که از حیات افراد آزاد و برابر تشکیل می‌گردد، نوشته خواهد شد.

۱۵ آگوست ۲۰۰۹

عبدالله اوجالان

امرالی

مجموعه آثار نویسنده

- راه انقلاب کردستان
- نقش خشونت در کردستان

- بازگشت به میهن و وظایف ما
- مسئله‌ی شخصیت در کردستان
- شخصیت مبارز آپوئیست
- حیات حزبی و ویژگی‌های شخصیت حزبی
- تحریر تاریخ، آفرینش تاریخ
- زندگی انقلابی و حیات نوین
- مسئله‌ی توسعه در PKK و وظایف ما
- مسئله‌ی زن و خانواده
- چگونه باید زیست (دو جلد)
- مسائل خودسازی حزبی و وظایف ما
- عشق کُرد
- سیر تکوین ارتش زنان
- جمهوری الیگارشیك
- رهنمودهای پیروزی
- سازماندهی چیست؟
- مسئله‌ی رهایی خلق کردستان و راه‌حل آن
- رهنمودهای آزادی
- سوسیالیسم، تعالی شیوه‌ی حیات
- رنسانس کُرد و تأثیر آن بر رنسانس خاورمیانه
- قیام و نوزایی یک خلق
- رهبریت و سیاست آپوئیستی
- رهبریت و فلسفه‌ی مبارزه
- زبان و عمل انقلاب
- تصفیه‌ی تصفیه‌گر
- رهبریت و آزمون PKK

- بینش ما در خصوص جنگ
- نیروی خلق، بزرگ‌ترین نیرو
- برگزیده‌ای از آثار (سه جلد)
- اصرار بر سوسیالیسم، اصرار بر انسانیت
- رویکرد انقلابی در قبال مسئله‌ی دین
- عشق و آزادی
- دادگاه تاریخ
- تاریخ در روزگار ما، و ما در ابتدای تاریخ نهانیم
- دگرگونی عظیم (گفتگوی انقلابی چپ‌گرای تُرک، مهری بلی با عبدالله اوجالان)
- رهبری و خلق (مصاحبه‌ی روزنامه‌نگار سرشناس عرب، نبیل‌الملحم با عبدالله اوجالان)
- داستان دوباره زیستن (مصاحبه‌ی پروفیسور تُرک، یالچین کوچوک با عبدالله اوجالان)
- راپُرت سیاسی تقدیمی به کنگره‌ی پنجم PKK
- مخاطبی می‌طلبم
- شخصیت مبارز در مبارزات رهایی‌بخش خلق
- سرهلدان خلق در انقلاب دموکراتیک
- مبارزه با اشراگری
- و مجموعه دفاعیاتی که عبدالله اوجالان پس از دستگیری در زندان انفرادی امرالی به رشته‌ی تحریر درآورده و در آنها به تبیین فلسفه و پارادایم نوین خویش پرداخته است:
- راه‌حل دموکراتیک حل مسئله‌ی کُرد؛ جمهوری دموکراتیک (ارائه‌شده به دادگاه امرالی)
- از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک (ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)

- اورفا سمبل قداست و لعنت (ارائه‌شده به شعبه‌ی هشت دادگاه جنایی آنکارا)
- گُرد آزاد هویت نوین خاورمیانه (ارائه‌شده به دادگاه مؤتلفه‌ی آتن، یونان)
- دفاع از یک خلق (ارائه‌شده به دادگاه تجدیدنظر دادگاه حقوق بشر اروپا)
- مانیفست تمدن دموکراتیک (پنج کتاب)

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

... ویژگی تعیین کننده‌ی رهیافت ملی دموکراتیک این است که خارج از دولت در پی چاره‌یابی است. این امر نیز نه به معنای فروپاشی دولت و تأسیس دولتی دیگر به جای آن و نه به معنای تداوم دولت موجود و ذوب شدن در آن می‌باشد. جامعه در درون خویش و با اراده‌ی دموکراتیکش در پی رهیافت است. چه از نظر منفی و



چه مثبت، دولت را به منزله‌ی یک هدف برمی‌گزیند. از سویی، در طول تمامی تاریخ تمدن و در دوره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی چاره‌یابی مسائل اجتماعی و منافع طبقاتی از نقطه‌نظر طبقات فوقانی یا دولت‌شدن در پیوند می‌باشد. دموس نمی‌تواند دارای اینچنین احتمال چاره‌یابی‌ای باشد. رهیافت دولت مردمی و یا [دولت] پرولتاریایی که سوسیالیسم رئال با نام زحمت‌کشان و خلق‌ها پیشنهاد نمود، اخوا و فریبی پیش نیست. واقعیت زندگی این مورد را تصدیق نمود. جنگ‌هایی که در راه قدرت و دولت صورت گرفته‌اند همیشه به نفع الیت‌ها و سرمایه بوده‌اند. عدم تحقق رهیافت‌های ملی دموکراتیک در طول تاریخ، بنا به ضرورت منافع الیت‌های قدرت و انحصارات سرمایه بوده است. در چاره‌یابی مسائل امروز نیز همان واقعیت موضوع بحث می‌باشد...